



xalvat.com

ویژه نامه سعید سلطانیپور

زندگینامه ، نوشته ها ، اشعار ، عکسها

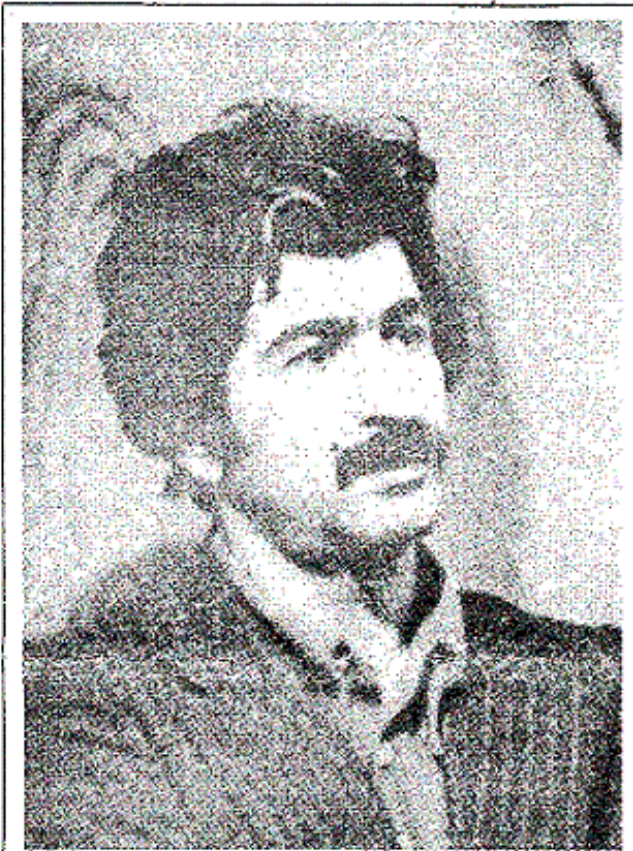
با آثاری از: اسماعیل خوئی ، مسعود نقره کار ، ناصر باکدامن ، فریدون تنکابنی ، سرور علیمحمدی ، حمزه قراهنی ، م. ایل بیگی و ...
به نقل از کتاب ها ، نشریات و تارنماهای : « ابرانشهر » ، « آرش » ،
« جهان » ، « عصر عمل » ، « تاریخ جنبش روشنفکری ایران » ،
« رهائی » ، « جمهوری سوراخی » ، « بی بی سی » و ...

با صفحه آرایی دوباره ، تعویض قلم ها و افزودن عکسها در لابلای مطالب



سعید

سعید سلطانیور را بشناسیم و آرمانش را تداوم بخشیم



در کشوری که دامن زندانها
از شنیم و شقایق سرشار است
ملت در آن کرانه مرگ آباد
چون آتش نهفته به خاکستر
مقبومی از اسارت بیدار است

سعید سلطانیور

xalvat.com

نقش ارزنده و مبارزی که داشت به عضویت هیات دبیران کانون نویسندگان درآمد حتی پس از دستگیری او در زمان رژیم جمهوری اسلامی، در قیاب او، کانون باردیگر او را به در خراج عناصر سازشکاری همچون «توده ای» و «اکثریتی ها» فعالیتت چشمگیر داشت تا اهداف کانون بتواند در خدمت جنبش انقلابی، و نه ضد انقلاب و خیانت قرار گیرد.

زندگی سراسر شور و مبارزه او تماماً در خدمت جنبش انقلابی ایران قرار داشت. او که همواره به آگاهی توده ها و پیروزی انقلاب توده ها می اندیشید، تئاتر مستند و کارگری را بنا می نهاد و با اجرای نمایشنامه هاشی چون «عیاس آقا کارگر ایران نامیونال» و «مرگ براسر یالیسم» هنر طبقاتی را به نمایش می گذارد.

عشق او به زحمتکشانش و راه او، راه انقلاب و آزادی بود و در این راه بطور خستگی ناپذیر، تا آخرین روز بهار زندگی، خون خود را نثار کرد. اما با خون او و هزاران شهید دیگر، شقایق های بهای دیگر شکفته میشود. این ایمان ما ست!

روانه زندان قزل قلعه میشود. هفت ماه ز پر شکنجه های انتظامی و اقراری قرار میگیرد. ۲۱ روز نیمه جان روی تخت بیمارستان شهر بانی - ساواک می افتد و پاپای جراحی نشده به کمیته بازگردانده میشود و باز شکنجه می بیند. پیداگاههای رژیم شاه او را به سه سال زندان محکوم می کنند. اشعار کثابت «از کشتارگاه» در رابطه با این ماههای خوزین سروده شده است.

پس فرآزاد شدن از زندان بسیار زود خود ادامه میدهد. او که یکی از اعضای فعال و بسیار موثر کانون نویسندگان بود نامه اعتراضی کانون را امضا میکند. در شبهای ششم بهار ۱۳۵۶ کانون که در دانشگاه تهران برگزار شد، اولین مبارزی بود که در برابر انبوه جمعیت فریاد میزند که: «زندانیان سیاسی را آزاد کنید» و آنگاه با اشعار پر غرور و تند خود به لغشگری ماهیت رژیم می پردازد و حمله رژیم را که مدعی «فضای باز سیاسی» بود رسوا می نماید.

سعید سلطانیور در رابطه با سازمان چریکهای فدائی خلق ایران فعالیت میکرد. او بتواند نویسنده، شاعر و کارگردان، و بخاطر

مرگم:
سپیده دیگری است
تا خونم
پرچم سرخ کارگران باشد
در انقلاب روشن فردا

یکسال پیش در ۳ خرداد ۱۳۶۰، سعید سلطانیور هنرمند و مبارز انقلابی مبین ما، «گل عصایی زندانیهای شاه» بدست جلادان رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی پیوسته اعدام میرده شد و به شهادت رسید.

سعید سلطانیور که بود؟

در سال ۱۳۱۹ در یک خانواده کارگری تولد، یافت. پس از پایان دوره دبیرستان در تهران آموزشگاه دوره های فنیترین تهران به تدریس پرداخت.

از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۵ سیستم تاجر علمی را آموخت و در سالهای دانشجویی در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران، نمایشنامه «دشمن مردم» را کارگردانی کرد و به صحنه برد که در آن انحطاط و تباش جامعه سرمایه داری را بر حمله قرارداد و «روشنفکران» مزدور را افشاء نمود.

او همواره در مبارزات توده هانش داشت. در اعتصاب اتوبوسرانی، در مراسم تشییع جنازه نخستی، در دانشگاه و کویچه و خیابان همواره در میان مردم و شریک مبارزات گوناگون آنان بود.

در شبهای شعر سال ۴۷ درز بر خفقان، دیکتاتوری و سانسور رژیم، شجاعانه باخواندن اشعاری آتشین دریا به غبارت امیر یالیسم و ایران، روحیه و فضای تازه ای در چشم انداز شعر مبارز ایران گشود و چنان بازناب گسترده ای یافت که «ساواک» آنرا پس او را بعنوان «هنرمندی خطرناک» ز بر نظر گرفت.

در سال ۴۹، نمایشنامه «آموزگاران» را کارگردانی کرده و بصحنه برد. ساواک بنمایشنامه حمله کرد و او را دستگیر و به زندان انداخت که بخاطر محبوبیت وی و بنظیر بازناب گسترده این سرکوب و دستگیری، پس از سه ماه از زندان آزاد شد.

در سال ۵۱، بجم نوشتن و انتشار گسترده کتاب «نومی از هنر، نومی از اندیشه» که در آن فرهنگ سرمایه داری و جشنواره های «شهبانویی» را رسوا نموده بود به زندان می افتد. چهل روز در کمیته دیپلومی مقابل اتاق شکنجه و سلولهای قزل قلعه بر سر می برد و شکنجه می بیند. پس از آزاد شدن «چهره های سیون ماشار» اثر «بروتل برشت» را به صحنه میبرد که در آن با شجاعتی خاص، صحنه تاجگذاری شاه و دادگاههای نظامی را با تهاوی هنرمندانه مورد اعتراض و حمله شدید قرار میدهد.

در سال ۵۳، بجم سرودن اشعار کتاب «آوازه های بلند» که برای فدائیان شهید و شکنجه گاهها سروده شده بود بازناب شد و

xalvat.com

انترنشنال
ایران
IRAN SHAHR
شماره ۱۳۹۱ خردادماه ۱۳۹۱
دوره چهارم شماره ۱۳ شماره پی در پی ۱۴۱
بهای تکفروشی دآمریکا ۱۵۰/۱۵۰ دلار
Vol IV No.14 June 13th, 1982 Price \$1.50



در شبهای « شعر خوشه »

بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران
(جلد اول)

بررسی تاریخی-تحلیلی کانون نویسندگان ایران، دوره اول ۱۳۴۹ - ۱۳۴۵
مسعود نقره‌کار

وزیراستاد: عباس مرونی

امور فنی: نشر باران

حروفنگاری، تنظیم عکس‌ها، پوست‌ها و فهرست اعلام: نینا انصاری

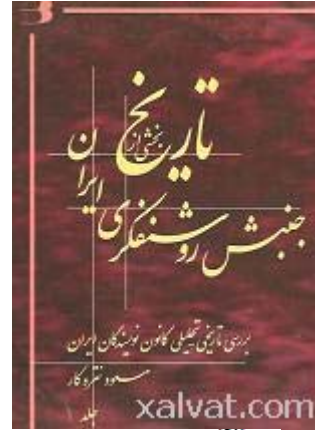
روی جلد: امیر صوتگر

xalvat.com

نشر باران، سوئد

چاپ اول: سال ۲۰۰۶ (۱۳۸۱)

پوست فعالیت‌های کانون...



xalvat.com

«شب‌های شعر خوشه» به همت احمد شاملو از یکشنبه ۲۴ شهریور به مدت یک هفته اجرا شد. برای اجرای این برنامه ترتیب جدیدی داده شده بود، به این شکل که هر شب یکی از شعرا ریاست مجلس را به‌عهده داشت، یکی از شعرا سخنرانی مفصلی دربارهٔ مسایل مختلف شعری ایراد می‌کرد و سپس شاعران اشعار خود را قرائت می‌کردند. در این شب‌ها شاعران زیر شرکت داشتند، (که با فهرست اعلام شدهٔ پیشین فرق داشت).

احمد شاملو، اسماعیل خویی، محمدعلی سپانلو، اسماعیل شاهرودی، صالح وحدت، شهرام شاهرختاش، کیومرث منشی‌زاده، سیروس مشفق، محمدتقی کریمی‌ان، احمدرضا احمدی، احمد اللهیاری، منصور اوجی، غلامحسین سالمی، محمد رضا فاشمی، اکبر ذوالقرنین، محسن الهامی (م. توفل)، پروانهٔ مهین، پرتو نوری‌علاء، اسماعیل نوری‌علاء (الف. ن. پیام)، نادر نادرپور، منوچهر آتش، ابوالقاسم ایرانی، محمود فراد، نصرت رحمانی، منوچهر شیبانی، جواد شجاعی، محمود سجادی، جواد محبت، علیرضا طبایی، رقیه کاربانی، فریدون مشیری، مهدی اخوان‌ثالث، منصور برمکی، عزت‌اله زنگنه، حسن شهیری، عبدالله کوثری، ف. ا. نیسان، سیروس شمیسا، محمدعلی بهمنی، حمید مصدق، امین‌اله رضایی، سعید سلطانیور، یداله رؤیایی، رضا براهنی، اصغر واقدی، منوچهر نیستانی، جواد مجابی و داود رمزی».

و در این میان، وضع شعر و نام سعید سلطانیور - که در اسناد آن شب‌ها گاه پیدا و گاه ناپیداست - توجه برانگیز است. اشعار چریکی او که در شبی از شب‌های شعر، توانی برانگیخته بود، به‌رغم استقبال وسیع و شورانگیز مردم، مورد هجوم همه‌جانبهٔ بسیاری از شاعران و سخنرانان قرار گرفت. انگیزه‌های هجوم مختلف بود: عده‌ای به معاینهٔ زیبایی‌شناسی سعید سلطانیور ایراد داشتند، (دست کم در لفظ) و نوشته‌های او را نه شعر



بلکه شعار می‌دانستند و نگران لغزیدن شعر نو به مقاله موزون سیاسی بودند؛ بعضی، کشاندن سیاست - آن هم خط مشی چریکی - را به عرصه شب‌های شعر، غلط و غیر اصولی می‌دانستند، (که البته معمولاً مستقیماً به زبان نمی‌آوردند)، و بعضی هم که از وضعیت پیش آمده ترسیده بودند و شهادت اظهار هم نداشتند، تندتر از همه، زیر پرچم این و یا آن مخالف‌خوان، سینه می‌زدند و گلو می‌دراندند. xalvat.com

و جالب است بدانیم که سعید سلطانپور، کارگردان و بازیگر و شاعر جوان آن سال‌ها، هنوز ناشناخته‌تر از آن بود که به شب شعری برای شعرخوانی دعوت شده؛ او از میان شنوندگان، برای شعرخوانی به پشت میکروفون رفته بود، اما اشعارش که علناً علیه سیاست‌های شاه و آمریکا بود و با صدایی پخته و شورانگیز خوانده می‌شد، چنان همگان را برانگیخت که عده‌ای رسماً احتمال شورش دادند، و می‌گویند گردانندگان شب‌های شعر که مطلقاً پیش‌بینی چنین ماجرای را نمی‌کردند، پس از بکسی دو شعر، مصرانه از او خواستند که خواندن شعر را بس کنند، ولی تشویق و استقبال فراوان مردم مانع بود.

اسماعیل نوری هلا، نگران شعر آن سال‌ها درباره این شب‌ها نوشت:

«در این شب‌های ارزشمند دیده شد که چگونه توجه مردم از شعر اصیل و واحد ارزش‌های دقیق هنری به سوی نوعی بی‌هنری و شعار تغییر جهت می‌دهد. هرچه صریح‌تر و بی‌پروا تر سخن گفته می‌شد، حتا اگر آن سخن شعر نبود، گوینده آن، شاعری اصیل‌تر و ارجمندتر محسوب می‌شد.

سخن از مسئولیت داشتن و نداشتن نیست. سخن از آن است که رفته رفته این طرز فکر دارد در بین مردم شعرخوان پیش می‌آید که ارزش شعر به اجتماعی و سیاسی بودن آن است. نتیجه این که در مجلسی که برای خواندن و شنیدن «شعر» به وجود می‌آید، مردم از شاعر می‌خواهند که حرف سیاسی بزند، حال آنکه شعر، الکن‌ترین زبان‌ها برای بیان مطالب ایدئولوژیک است و شاعر از ترس عدم اقبال مردم از سیاست حرف می‌زند، و حتا اگر شعرش سیاسی نباشد آن‌چنان روی کلمات تکیه می‌کند و پشت میکروفون مشت گره کرده‌اش را حواله زمین و زمان می‌دهد که مردم عاقبت او را به عنوان شاعر، آن هم شاعر مسئول پذیرند، و این در حد فاجعه‌ای است هدیه این روز و روزگار که در آن حرکتی نیست و شاعر رهبری سیاسی را به عهده می‌گیرد و خواننده شعر - به تنگ آمده از سکوت و خفقان - از شعر شاعر امروز مدد می‌جوید.

ترس این است که سعی وافق در راه شعر اجتماعی به محروم کردن شاعران جوان از داشتن اندیشه‌ای منطقی و فکری منظم در مسایل اجتماعی و سیاسی منجر گردد. که چنین می‌باد.

و در فردوسی (اول مهر ۱۳۴۷) نوشت:



«من با مسئولیت مخالفت نمی‌کنم، بلکه این مسئولیت را به‌خصوص به‌صورت تجملی شعر سیاسی، توفیق خاصی برای شعر نمی‌دانم. سیاسی بودن نه شرط لازم و نه شرط کافی خوب بودن یک شعر است، چه رسد به آنکه تنها معیار شناخت ارزش‌های شعری نیز باشد. این تمام حرف من است.» و در ادامه می‌نویسد: «آیا خوشمزه نیست که در تلویزیون دولتی، شاعران اجتماعی ما از شعر اجتماعی و اثرات آن سخن می‌گویند؟ و با در کلوپ رشت ۲۹ (واقع در تهران، خ رشت، پ ۲۹) گهگاه پس از خموردهن همان «بیفتک پروتاریایی»، علیاً مخدرات سوزناک و نیم‌مردان ظریف به استماع شعر اجتماعی می‌پردازند؟»^(۱)

xalvat.com

و دکتر رضا پراهنی در ارتباط با همین موضوع مسئولیت و عدم مسئولیت و مسئله شعر سیاسی در شب‌های شعر خورشید، پس از مقدمه‌ای و گله‌ای از مجلات و روزنامه‌ها که در کنار «حادثه بزرگ شب‌های شعر خورشید» ساکت ماندند، می‌نویسد:

«کسی نمی‌تواند منکر این حقیقت روشن باشد که پنج شب شعرخوانی در باغ یک باشگاه محقر، انفجار درخشان و باشکوه شعر معاصر در برابر دیدگان جوانان مشتاق بوده. و در ادامه، ذیل «مسئله شعر اجتماعی و شعر» می‌نویسد:

«شعار، شعر نیست و فقط شعار است، به دلیل اینکه اگر شعار شعر بود هرکسی که «مرده باد» یا «زنده باد»ی بحق می‌گفت ممکن بود شاعر خوانده شود، و ما به خوبی می‌دانیم که دهها زنده‌بادگو و مرده‌بادگو، پس از دادن شعار، به کلی فراموش شده‌اند. در گذشته گفته‌ام که هنر، گفتن نیست، نشان دادن است. و اکنون اضافه می‌کنم که شعار، نشان نمی‌دهد بلکه می‌گوید و به همین دلیل شعار هنر نیست... کسی که شعار می‌دهد و فقط با شعار مردم را مجبور به کف زدن می‌کند، شاعر نیست، بلکه فقط شعاردهنده است. شعر اجتماعی، رسوخ در اعماق اجتماع از طریق تصویر و ریتم و تحرک دینامیک کلام است. در عصر شب، شاعر از اجتماع تصویری تمثیلی می‌دهد و موقعیت‌ها را طوری از طریق زبانی مجازی برملا می‌کند که خواننده و یا شنونده با یک شمش هنری می‌تواند در پشت سر سمبول‌ها و تصاویر، شخصیت‌ها و عناصر سازنده و یا نابودکننده اجتماعی را تشخیص دهد و در واقع در عین حال که از ارائه بی‌نظیر تمثیل‌ها و استعارات و ریتم‌ها از شعر لذت می‌برد، در پشت سر آنها به یک حقیقت برتر از خود شعر دست می‌یابد. «مرغ آمین» نیما یکی از بهترین نمونه‌های این نوع برداشت اجتماعی بود و به همین دلیل پس از تجزیه و تحلیل در نخستین شب شعرخوانی قبول عام پیدا کرد، چراکه بدون آنکه کوچک‌ترین شعاری داده شود و هیچانی ناشی از شعار به وجود آید، مردم

۱ - اسماعیل نوری‌علاء (بعنی پیرامون مسئولیت)، مجله فردوسی، شماره ۸۷۸، اول مهرماه



مجلات از ستایش آن هیچ فرو نگذاشتند. اطلاعات زیر عنوان: «شاعران دوشادوش به میدان رفتند» در این باره چنین نوشت:

«ابتدا فرار بود چند شاعر که کار شعری خود را با صفحات شعری خوشه شروع و یا متمرکز کرده بودند، در این شب‌ها برای مردم شعر بخوانند، اما بعد، با تبادل نظر و مشورت‌های بسیار، لیست مفصلی از شاعران تهیه شد که در عمل چندتن دیگر بدان افزوده شد. هم‌عصران نیما، جوان‌ترها، (موج نوی‌ها) و شاعران شهرستانی، نه از روی دسته‌بندی، بلکه با کمال راحتی دوشادوش یکدیگر در شب‌های شعر شرکت جستند و بی‌آنکه انحصار و امتیازی برای کسی مقرر شود، هر شاعر برای دوشادوش شعر خویش کارهایی عرضه کرد و شگفت این که کسی جای کسی را تنگ نمی‌کرد... برای اولین بار (نوعی) نظم طبقاتی (در شعر) در هم ریخت؛ که خود از شگفتی‌های روزگار، بل تاریخ ادبیات است. این کار اگر چه نواید دموکراسی را متذکر بود، این نتیجه خوب را با خود داشت که ملوک‌الطوایفی شعر معاصر حصارهای کاغذین خود را بی‌بنیاد دید...»^(۱)

کیهان در همین باره نوشت:

«شب‌های شعر خوشه... توانست راهگشای آینده‌ای سالم‌تر در شعر معاصر باشد، چرا که شاعر در برخورد مستقیم خویش با مردم، ارزش‌های خود را بازشناخت و با برعکس، از محدودیت و فردگرایی خویش آگاه شد...»^(۲)

در همین شماره کیهان چنین می‌خوانیم:

«گروه عظیم تماشاگران مشتاق که در این شب‌ها توانستند خود را به این جمع صمیمی و باشکوه برسانند، خاطره آن را فراموش نخواهند کرد».^(۳)

و بدین‌گونه شب‌های درخشان هفته شعر خوشه، از ۲۲ تا ۲۸ شهریورماه امسال، در باشگاه شهرداری تهران، در هاله‌ای از شور و اشتیاق گذشت.

همچنان که کورش مهربان (سیروس طاهیان) در مقاله خود نوشته است:

«در شب‌های شعر خوشه، بودند شاعران جوانی که جز چند شعر، و چندماه شاعری گامی در این راه نپیموده‌اند. اما به آن‌ها امکان داده شد که در کنار سالکان دیربای این طریق، از پشت همان بلندگو، صدای خویش را به گوش‌ها برسانند».

نقل این قول، توجیه چاپ مقادیری از مایحتوی این مجموعه است که من خود به عنوان گردآورنده - بدان‌ها معتقد نیستم و اگر نام «یادنامه» عذرخواه نمی‌شد می‌بایست آن همه را کنار نهاده باشم.

۱ - جواد مجابی، (درباره شب شعر خوشه) اطلاعات، سه شنبه، ششم مهرماه ۴۷

۲ - صادقی هاتقی، (درباره شب شعر خوشه) کیهان، دوشنبه اول مهرماه ۴۷

۳ - کورش مهربان، (درباره شب شعر خوشه) کیهان، ششم مهرماه ۴۷

اما جای آن است که هم در این وجیزه از نکته‌ای مهم به اشاره‌ای کوتاه بگذرم. «صادق هائفی در یادداشت خویش نوشته است:

«شعر شاعرانی که باری از ایده‌ها و موقعیت‌های محیطی داشت... مردم را برانگیخت تا با تشویقی سالم به تثبیت و تأیید شعر مسئول برخیزند...»
 «شک نیست که این، سخنی مقبول است، اگر «شعار» و «شعر خطابی» را با یکدیگر اشتباه نکرده باشیم. اما متأسفانه نویسنده در تفکیک این دو به خطا رفته است. و هم در این مورد است که رضا براهنی در «مجله فردوسی می‌نویسد:

«شعار، شعر نیست و فقط شعار است، به دلیل اینکه اگر شعار شعر بود، هر کسی که مرده‌باد یا زنده‌بادی به‌حق می‌گفت، ممکن بود شاعر خوانده شود...»

نمی‌توان شب‌های بزرگ هفته شعر خوشه را به یاد آورد بی آنکه خاطره توفیق عظیم داود رشیدی - کارگردان آگاه تئاتر - در اجرای نمایشنامه «چشم به راه گودر» (اثر ساموئل بکت) در ذهن ما تجدید شود. بازی درخشانی که با همکاری او و پرویز کاردان و پرویز صیاد و سیروس انهمی، موفقیتی بیش از اندازه داشت.

نیز از منصوره حسینی و اردشیر محمصن که گوشه‌ای از باغچه باشگاه را فروتنانه، به نمایشگاهی از نقاشی و کاریکاتورهای خویش تبدیل کرده بودند.
 گروهی از شاعران، علی‌رغم اشتیاق خود، به دلایل گوناگون به شرکت در شب‌های شعر خوشه توفیق نیافتند.

از این عده، برای آنها که آثارشان در خوشه ارائه می‌شود، فصل مجزایی به آخر یادنامه افزوده‌ایم. لیکن در آخر کار چاپ کتاب با کمال تأسف در یافتیم که نام و اشعار تنی چند از بهترین و پرکارترین شاعران در متن نیامده است. خود ناگفته پیداست که به هیچ روی قصدی در این کار نبوده است و به ناچار جز اظهار تأسف از این پیشامد کاری نمی‌توانیم کرد، مگر آنکه اگر چاپ دیگری از این یادنامه لازم آید این تقصیر برطرف شود. اما تنی چند با همه پافشاری ما نخواستند در برابر مردم آشکار شوند. معذوریم که برای آنان فصل خاصی در نظر نگرفتیم.» و...



سلطانیور پس از اجرای نمایشنامه «روایهای سیمون ماشاره اثر برتولت برشت، سال ۱۳۵۹، پشت صحنه! از راست: سعید سلطانیور (گرم شده)، محمدرضا بدیمی، خسرو لازم‌زاده، پرویز صادقی، محسن جلیلی، حسین نعمتی؛ و کودکان دیروز، از راست: پویک سلطانیور (برادرزاده سعید)، و افسانه صادقی (عکس از آلبوم شخصی پرویز صادقی)



در « ده شب شعر »

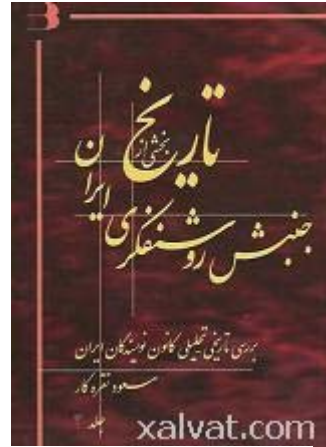


بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران
(جلد دوم)

مردم تاریخ-تحلیلی کانون نویسندگان ایران، دوره دوم ۱۳۶۰ - ۱۳۵۵
مجموعه نشر کار

xalvat.com

ویراستاران: عباس مروتی و اسد سیف
امور فنی: نشر باران
حروفنگاری، تنظیم حکسرها، پیوستها و فهرست اعلام: نیا انتصاری
روی جلد: امیر صورتگر
نشر باران، سیلند
چاپ اول: سال ۲۰۰۲ (۱۳۸۱)



ده شب شعر و سخن، ۱۳۵۶

۷۲

سعید سلطانپور پیش از شعرخوانی اش گفت؛
«سلام، شکستگان سال‌های سیاه، تشنگان آزادی، خواهران و برادرانم،
سلام. عضو کانون نویسندگان ایران هستم و با حفظ استقلال اندیشه خود و
پذیرش تمام مسئولیت آن، از پایگاه کانون نویسندگان ایران با شما حرف
می‌زنم و برایتان شعر می‌خوانم.
تاکنون چهار کتاب از من چاپ شده است. صدای میرا اولین مجموعه
شعرهایم در سال چهل و هفت چاپ و اجازه انتشار یافت ولی بلافاصله پس
از انتشار جمع شد.
کتاب نوعی از هنر، نوعی از اندیشه تحلیلی درباره هنر و ادبیات، به ویژه
تئاتر، هرگز اجازه انتشار نیافت. تنها به جرم نوشتن آن مدتی در بازداشت
به سر بردم. کتاب حسنگ نمایشنامه‌ای بر بنیاد گزارش ابوالفضل بیهقی تاکنون
اجازه انتشار نیافته است.
کتاب آوازهای بند، که تنها به جرم سرودن آن سه سال در بازداشتگاه‌ها و
بندها به سر بردم و چون دیگران عقوبت‌های نابجا و وهن‌آور کشیدم، منتشر
نشده است. دو هفته پیش کتاب صدای میرا که در سال چهل و هفت تنها به

بهانه چند صفحه جمع شده بود اجازه مشروط یافت. گفتند انتشار این کتاب آزاد است در صورتی که بیست و یک صفحه آن را برداری؛ یعنی تمام شعرها را تکه تکه کنی و از هویت بیندازی. می‌بینید نشر اندیشه و هنر در صورتی که آزاد نباشد آزاد است!

xalvat.com

و از «تئاتر»؛ «انجمن تئاتر ایران» را در سال چهل و هفت بنیاد نهادیم. نمایشنامه‌های دشمن مردم از ایسن، آموزگاران از محسن یلفانی، چهره‌های سیمون مائار از برشت را کارگردانی کرده‌ام و نیز نمایشنامه انگل را از گورکی که کارگردان مشترک آن بودم. تمام نمایشنامه‌هایی را که اجرا کرده‌ایم همه و همه اجازه‌نامه رسمی وزارتی داشته‌اند و با این همه غضب پاسداران سکوت و سانسور را همواره برانگیخته‌اند. به علت کارگردانی نمایشنامه آموزگاران مدتی با نویسنده آن در بازداشت به سر بردم و چه بگویم، محکوم شدیم. هم‌اکنون چندتن از دوستانم به جرم همکاری در نمایشنامه انگل در بندند و من، همچنان که کاتون نویسندگان ایران، به نام آزادی و بر بنیاد قانون اساسی ایران و مضمون آن و اعلامیه جهانی حقوق بشر خواستار آزادی هنرمندان و «درندان» هستیم.

دو ماه پیش نمایشنامه مونترسرا را برای اجازه به اداره تئاتر سپردم. تازه چندی پیش نامه‌ای را روی پرونده این نمایشنامه دیدم که بر اساس آن پروانه آن صادر خواهد شد. نوشته بودند در صورتی که کمیته اجرایی اداره تئاتر بر اجرا نظارت داشته باشد، اجرای نمایشنامه آزاد است. این دیگر سانسور در سانسور است. به تئاتر شهر رفتم و چهار نمایشنامه برای اجرا پیشنهاد کردم. از برشت، از روبلس، از کورگی و نمایشنامه حسنگ، درجا سه نمایشنامه مهر باطل خورد. نمایشنامه دیگر در چنگ بررسی است. تازه اگر پروانه نمایش بدهند سالن نمی‌دهند و در عمل تمام اجرا را سانسور می‌کنند.

می‌گویند از این پس چنین نخواهد بود و ما می‌گوییم امیدواریم، شاید مجبور باشید چنین نباشد. دیگر، ابیاتی از حافظ می‌خوانم و بعد شعرهایم را، بیست و دو شعر از کتاب‌های آوازه‌های بند و آخرین کتاب شعرم از کشتارگاه.

دانی که چنگ و هود چه تقریر می‌کنند	پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
تاموس عشق و رونق عشاق می‌پرند	منع جوان و سرزنش پیر می‌کنند
گویند حرب هشق مگویید و مشنویید	مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند.



صدای مطلب بالا را در اینجا بشنوید

مردی رنگ پریده می‌آید. جمعیت با کف‌زدن‌های ممتد خود از او استقبال می‌کنند. رنگ پریده با موهایی که جوگندمی شده است چند کلامی به رسم پیش‌گفتار می‌گوید: «سلام. شکستگان سال‌های سیاه، تشنگان آزادی، خواهران و برادرانم، سلام.» و «سلام» را چه کشیده به زبان می‌آورد. جمعیت کف‌زدن را از سر می‌گیرد. سعید سخن می‌گوید. این بار از سانسور در انتزاع و تجرید صحبت نمی‌شود و نه از مزایای آزادی بیان، و بندها در کلیت خود. کسی آمده است که خود سانسور شده است و به خاطر شعر و فکرش «سه سالی را در بازداشتگاه‌ها و بندها به سر» برده است و «چون دیگران عقوبت‌های نابجا و وهن‌آور کشیده» است. سپس صحبت از فعالیت‌های تئاتری خود می‌کند و ماجرای سانسور آنها. نام نویسنده «آموزگاران» می‌آید. جمعیت می‌داند که او در زندان است، دست می‌زند. باز می‌گوید که هم اکنون چند تن از همکارانم به جرم اجرای نمایشنامه در زندان هستند و به نام خود و به نام کانون، آزادی «در بندها» را خواستار می‌شود. باز هم کف‌زدن‌هایی که بیش از نیم دقیقه به طول می‌انجامد. وقتی که شعر می‌خوانند، در این سوی میز خطابه دقیق به سرعت می‌گذرد. باز هم. باز هم. همه سرپا گوش. کاشکی مرد رنگ‌پریده بیشتر بخواند. کلمات، اشارات است و هر اشاره رعشه می‌آورد، چرا که حکایت از جسارتی دیگر می‌کند. و هر جسارت، فتحی دیگر است. خانه‌ای دیگر از قلعه ترس است که از دشمن خالی می‌شود. این سوی میز خطابه، فارغ‌بال جمله آن انقلابی را زمزمه می‌کند: «جسارت، باز هم جسارت، همواره جسارت.» و کف می‌زند. و کف می‌زند. سعید به زبان می‌آید: «خواهش می‌کنم اجازه بدهید، بگذارید، وقت را بیش‌تر در ارتباط بگذارید، ببخشید در ارتباط با کلام...» «بر میهنم چه رفته است» را می‌خواند. از «خفته بیداران» صحبت می‌کند. می‌گوید «روپای خونینی گذر دارد در پشت پلک بسته این نیمه هشیاران» و بالاخره «چهار حرف» را می‌خواند. در میان تعجب همگان به «فول خسته زیبا» به «چهار حرف»، به «دسازمان فردا» سلام می‌دهد و درود می‌فرستد. با سعید سانسور دیگر از دنیای تجرید بیرون کشیده می‌شود، اکنون یکی از قربانیان او را در برابر خود داریم. اما سعید، که اگر بخواهیم اصطلاحات یکی از اعضای هیئت دبیران را به کار ببریم (ص. ۵۵۱) «زبان ملاحظه» را به کناری گذاشته و «زبان صراحت و بی‌پردگی» را به کار گرفته



ناصر پاکدامن :

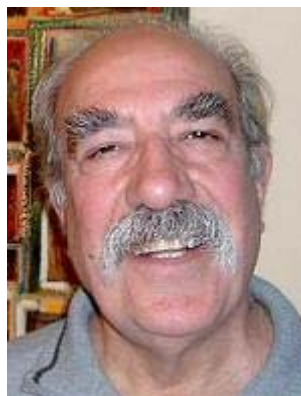
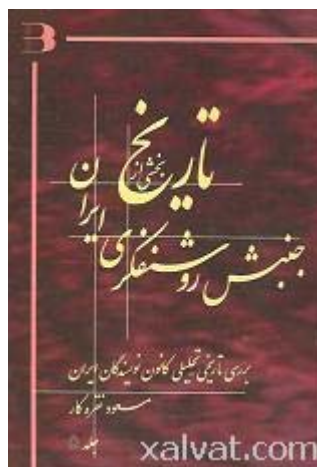


است. اکنون از «چهار حرفه» سخن می‌گویند. به این ترتیب چهار حرفی که از سال‌های پایانی دههٔ چهل همچون شبی بر ایران آریامهری سایه انداخته بود، با شعر سعید به زبان می‌آید و میارزه با سانسور، به سانسور شکنی بدل می‌شود. چهار حرف «چریک» طلسم را می‌شکنند. سعید دچار بیماری کودکانهٔ چپ‌روی شده است و پرخاشگری می‌کند؟ زبان ملاحظه را چه کنیم؟



بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران
(جلد پنجم)
بروس تاریخی-تحلیلی کانون نویسندگان ایران گفت و شنودها
معمود نقره‌کار
xalvat.com

ویراستارانه: عباس مهرابی و اسد سیف
انور قی: نشر پاران
حروف نگاری، تقابلی عکس‌ها، پوست‌ها و فهرست اعلام: لیتا انتصاری
روی جلد: امیر صورنگر
نشر پاران، سوئد
چاپ اول: سال ۲۰۰۲ (۱۳۸۱)



فریدون تنکابنی :

فضا، فضایی بود که بیش‌تر شتون‌دگان جوان و دانشجو بودند و طبیعی است که حرف‌های رادیکال و انقلابی بیش‌تر خوشایند جمع باشد. نمونه‌اش شبی بود که سعید سلطانیپور شعر خواند. بیش‌تر واژه‌های شعرهایش، از انقلاب و مردم، خون و نازنجک، انفجار و از این چیزها بود. چند شعر که خواند، جو دگرگون شد. همه خوش‌شان آمده بود. تشویقش می‌کردند. نتیجه اینکه او نیز تعهد جمعی را فراموش کرد و هم‌چنان خواند. هرچه بهش گفتند، کسان دیگر هم در انتظار شعرخوانی هستند، تویت آنها را نیز در نظر بگیر، توجه نمی‌کرد. دکتر هزارخانی هرچه به او گفت اعتنا نکرد. بالاخره به‌آذین رفت با هزار خواهش و تمنا راضیش کرد تمام کند.



یکی از خاطره‌های بد و خیلی دردناک من روزی بود که سعید سلطانیپور را کشتند. ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ از شنیدن خبر از جا پریدم، برایم باورکردنی نبود. بعد که به شورا رفتم، کسرابی هم همین حال مرا داشت. به‌آذین هم بسیار ناراحت بود. دوستان دیگر هم سعید سلطانیپور را در حقیقت به‌آذین و کسرابی پرورش هنری داده بودند، بگذریم از اینکه در جلسات کانون، قبل و بعد از اخراج توی چشم به‌آذین و کسرابی هرچه دشنام بود به حزب توده می‌داد. به هر حال انتظار ما این بود که حداقل یک اعلامیه اعتراض بدهیم قرار شد مثل همیشه، به‌آذین چیزی بنویسد. سرگند، روزنامه به‌آذین، که در آمد و من اعلامیه را به نام هیئت دبیران شورا در آن دیدم، به شدت ناراحت شدم. چون یک چیز شل و آبکی بود، فقط تحت این عنوان که بله اعدام سعید سلطانیپور سؤالاتی را ایجاد کرده است و حالا انتظار می‌رود که مثلاً دولت در این باره توضیح بدهد. این اعلامیه خیلی ناراحت کننده بود. قشنگ معلوم بود که رفع تکلیفی بیش نیست. البته تقصیر از ما بود، که همیشه وکالت تام‌الاختیار به به‌آذین می‌دادیم، نه این‌که او اعلامیه را بنویسد، بلکه آن را نخوانده و تصویب نشده منتشر کند.

xalvat.com



xalvat.com

روایت های دستگیری و مرگ « سعید سلطانپور »

۱


به نقل از : سرور علی محمدی (همسر سلطانپور)، برگرفته از ماهنامه آرش چاپ فرانسه، شماره ۸۴

۱۴

آرش

تألیف در باره تیاز آمریکایی - انگلیس به عراق - عراق سکوی پرانی به سوی جنگ جهانی ششم - نظم نوین جهانی - کربلای نه و هشتم - فهرست و توپهای آمریکایی - لبریا - لیبیا - اسرائیل و سیاست هژمونی شاهانه ایالات متحده - چالش زبان در قرن بیستم و یکم - جهان، نوآزمایشگاه انسان و ژنوم - حقوق شهروندی زنان در جوامع غربی - نگرانیها تاریخ را بازنویس می کنند - پیدایش «فرانکسوم» به اتمام بیندیشیم - تصویر از یکده واقعتاً - روایتی دیگر از دستگیری و شاهر سیکور و فرزند سپاهیان - تپید و مایه روشنها - گذری از جهان رسانهای سواد شصت به نماند چهپتی و بنگار آید - به یاد عزتقا خبرنگارها دنیا و دست خالی بر می گردیم - به یاد بر افتخار مادر بسیاری - در ملاحظه این باره فدائیان شهید، طاق و نایدل - طرز تویس و آقای رئیس جمهور - گامی دشوار به سوی سادگی در عراق - پرتره یکتا پیشگویی بزرگ - یکتا مبدع: دکتر برافس در افغانستان - گفت و گو با بهروز حشمت - تامل، شاهر گز - سرخ آبراه و امیدهای شکستده - ما را زین بریده می آرسای! - شعر و داستان و گزارش و ...

xalvat.com




xalvat.com



روایتی دیگر از دستگیری شاعر مبارز



xalvat.com

سرور علی محمدی

کتاب راز مرگ صمد اثر اشرف دهقانی را بدست می‌گیرم. نه از آن رو که می‌خواهم به راز مرگ صمد که با آثارش نسل‌ها را به خواندن و اندیشیدن واداشت پی ببرم. من به این امید این کتاب را می‌خوانم که اشرف دهقانی «مبارزی که نه تنها با مقاومتش در زندان بلکه با فرارش دیوارهای آهنین رژیم ستم شاهی را شکست» بتواند ناگفته‌هایی را از زندگی صمد برای مشتاقان این عجب‌په‌ی قرن باز گوید. کسی که سال‌های رشد بلوغ فکراتش را در کنار کاظم و بهروز و صمد گذرانده و بهتر می‌توانسته نادیده‌ها را در خاطرش حک کند. همین امید مرا به ورق زدن کتاب وامی‌دارد.

اشرف با تمام احساسات متعهدانه که در خور یک مبارز است اولین کلام را با لطیف و کودکتی خیابانی آغاز می‌کند. چشمانم را می‌بندم باد لطیف. مرا به دنیای پاک و پر از صداقت کودکان می‌برد.

دبری نمی‌پایند که فهرست مطالب مرا از دنیای پر از احساس و مسئولانه صمد به جهان نهمت‌ها می‌کشاند. این بار احساسم بدون اراده به همراه کتاب پر می‌کشد. هر چه می‌خوانم در می‌یابم که دلایل و استدلال‌های آرايه شده نه تنها رازی را نمی‌گشاید که معما را پیچیده‌تر می‌کند. «خطابی که آغازگرش فرهانی بود، اشرف دهقانی به انجامش رساند.» به نویسنده کتاب حق می‌دهم

که با تاکید بگوید رژیم‌های شاه و شیخ تمام هم خود را بکار برده و می‌برند تا توسط نادمین دیروز و امروزیشان، افکار نسل جوان را از اندیشیدن به مبارزه باز دارند. ولی در نهایت تاسف درمی‌یابم که ایشان هم با همان عناوینی مخالفین نظریات خود را خطاب می‌کنند که سال‌ها از حاکمان زور و زر شنیده‌ایم.

قصه من در این نوشته پرداختن به راز مرگ صمد نیست چرا که نمی‌خواهم عنوان وکیل مدافع را با خود بدک بکنم. و نه خود را در مقام دادستان می‌بینم که کیفر خواستی علیه کسی صادر نمایم. طبعاً قاضی قانون نیاموخته‌ای چون من نباید به قضاوت بنشینم. اما از آنجا که اشرف دهقانی از اول تا به آخر نوشته‌اش با تمام توان می‌کوشد تا جریانات مخالف فکری خودش را نه تنها خاتمین به جنبش چپ، که قاتلان مبارزین، به ملت ایران معرفی کند. لازم دیدم حادثه‌ای را که منجر به دستگیری و اعدام شاعر مبارز سعید سلطانیور انجامید به همان صورتی که اتفاق افتاده بود بازگو نمایم تا کسانی که کتاب را خوانده و یا خواهند خواند، روایت دیگری را شنیده و آن‌گاه به قضاوت بنشینند.

نویسنده در استدلالات خود، تنها یک هدف را دنبال می‌کند و آن اثبات خیانت سازمان اکثریت است. به همین دلیل می‌نویسد:

«به صرف ارتباط حمزه فرهانی با سعید سلطانیور نمی‌توان نقش شک برانگیز او را در قضیه مرگ صمد نادیده گرفت.» (۱)
و بعد بدون آنکه مرگ صمد و دستگیری سعید ربطی به هم داشته باشند، به همکاری دوستان اکثریتی سعید با پاسداران تاکید می‌کند.

اشرف می‌نویسد:

«البته اکثریتی‌هایی که در آن زمان دور سعید را گرفته بودند و متأسفانه سعید با خوش قلب و ساده دلی (تاکید از من است) آن‌ها را دوست خود حساب کرده بود، نشان دادند که تا چه حد با سعید فاصله داشته‌اند و چگونگی مرگ دردناک سعید تاییدی است به این واقعیت و همین دوستان اکثریتی سعید مانع فرار او شدند و پاسداران او را دستگیر کرده و سپس خبر اعدامش را به عنوان یک موفقیت برای خود به مردم ایران اعلام کردند.» (۲)

همه می‌دانند که سعید صادق بود و صمیمی ولی ساده دل نبود، ساده دلی از درک اندک اندیشه مایه می‌گیرد که سعید از آن ببری بود. ارتباط سعید با دوستان غیرتشکیلاتی‌اش همه را در برابر عظمت روح او به تحسین وامی‌داشت. به خاطر بی‌آبروید در مقطع انشعاب، با این که سعید موافق نظر شما نبود ولی جلسهای در خانه‌اش تشکیل داد تا بتوانید نقطه نظرات خود را بیان کنید.

با این همه اشرف جهت تاکید مجدد، به گفته کسانی اشاره می‌کند که گویا بیش از او کینه به اکثریت دارند!! و به همین دلیل در پاورقی کتابش از قول همان کسان می‌گوید: «عروسی از طریق تو رفته بود وقتی پاسداران وارد مجلس جشن عروسی می‌شوند یا توجه به تعداد زیاد شرکت

کننده در عروسی، سعید کاملاً امکان فرار داشته به همین منظور فوری خود را به دستشویی خانه رسانده و سعی می‌کند با تراشیدن سبیل و دادن تفسیر قیافه از پنجره محل فرار کند. اما متأسفانه دوستان اکثریتی و مشخصاً یکی از آن‌ها مانع انجام این کار شد و با گفتن اینکه حالا چریک بازی را کنار بگذار! باعث دستگیری وی توسط مزدوران رژیم جمهوری اسلامی می‌گردند.» (۳)
(تمام تاکیدات از من است)

در ابتدا باید بگویم:

آغاز زندگی مشترک من در خانه سعید بود. در آن جمع که هر کدام از ما به دلایلی حامل مشکلاتی بودیم، هرگز برخوردی پیش نیامد. وجود سعید پایان تنش‌ها بود. ابتکاش مرا توانایی آن بود تا بتوانم از روزهایی بگویم که با سعید در خیابان فریاد می‌زدیم، از روزی که پس از حمله به دانشگاه بلافاصله برای دادن خون به زخمی‌ها به بیمارستان رفتم او اولین داوطلب بود که روی تخت دراز کشید، یا از آن شب دردناک بگویم که سعید به هنگام سرودن شعری «در رثای یاران خلق ترکمن» به میان رختخواب‌های چیده شده در کنار اتاق فرو رفته بود و پس از ساعت‌ها آنگاه که سیاهی شب به سفیدی گریاید سرودماش را برآیدم خواند. از آن روزها بگویم که با دلسوزی مراقب بود تا فرزند من در این گیر و دار آسیبی نبیند و به قول خودش سالم‌تر از ما باشد. روزی که دخترم به دنیا آمد از انتخاب نامش دچار هیجان شد و اینکه خاطره چاپخانه تینا برای همه کمونیست‌های جهان سوم جاودانه است. بارها آرزو می‌کردم ابتکاش زمستان ۵۹ را پایانی نبود.

اما واقعیت امر چه بود:

اولاً عروسی از طریق او تو نرفته بود. سعید جایی نبود که تاریخ عروسی‌اش را نگوید. به خاطر دارم چند روزی قبل از عروسی برای دریافت ساعتش که خراب شده بود با هم به مغازه مراجعه کردیم. فروشنده پس از احوالپرسی پرسید: «آقای سلطانیور! عروس خوشبخت ایشان هستند؟» و من سر به سر سعید گذاشتم و گفتم: «عمو جان برویم به شیراز و خواجه حافظ را هم خیر کنیم.» (من او را عمو سعید خطاب می‌کردم بعد از او انگشت شمار رفقای که رفاقت و مهربانی را توأم دارند، عمو خطاب می‌کنم).

تیمی دائم آن روز چقدر راه رفتیم، یکباره ایستاد و با تحکم گفت: «زود برگرد خانه، بچه گرسنه است.» و بلافاصله تاکسی گرفت و مرا که مجال تصمیم‌گیری نداشتم به درون تاکسی هل داد و با خنده به راننده تاکسی گفت: «این مادر را به بچه‌اش برسان.» و تکه کلام همیشگی‌اش «عمو جان تا بعد».

کارهای مشترکی که تا روز عروسی می‌بایست انجام شود به پایان رسیده بود و من همواره به سعید و فرزول (پار تشکیلاتی سعید) و برادر همسرش می‌گفتم این مجلس با سخنرانی چند روز آینده سعید همخوانی ندارد و سعید می‌گفت، بزرگان گفته‌اند: «هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد» و همه می‌خندیدیم. (در اینجا باید توضیح بدهم که تا چند ماه قبل از تولد دخترم ما



نقد و بررسی

با سعید علیرغم تذکرات هر دو تشکیلات « اقلیت و اکثریت » در یک خانه زندگی می‌کردیم خانه‌ای که متعلق به سعید بود.

بنا به قراری که گذاشتیم ما زودتر از همه در آنجا بودیم. سعید خانهای در شهر آرا خریدار بود که به قول خودش بتواند با همه رفقای بی خانمانش در آنجا زندگی کنند شهر آرا سال ۵۹ بیابانی بیش نبود با چند خانه که بتازگی ساخته شده بودند و خانه‌هایی که در دست ساخت بودند. بارها فکر کرده‌ام اگر سعید در همان خیابان فاطمی، آپارتمان سابقش بود شاید با توجه به شرایط آن روزها، پاسدارها به خود اجازه چنین گستاخی را نمی‌دادند.

به هر صورت آفتاب فروردین ماه گرمایش را بروی شهر پاشیده بود که به شهر آرا رسیدیم. خیابان بر خلاف روزهای قبل پر از ماشین بود. ما ناراحت و بریشان از دیرکرد خود، ماشینمان را در چند متری خانه پارک کردیم.

به چهره های نا آشنا که لبخندشان زیاد صمیمی نبود برخوردیم. اطراف خانه بوی رفقت نمی‌داد و ما به تصور این که رفقای تشکیلاتی سعید از دیدن ما زیاد هم خوشحال نیستند، با سلامی کوتاه به درون خانه رفتیم. «فزل» به دیدارمان شناخت و هنوز به خود نیامده بودیم که سعید به ما پیوست و توضیح داد که حدود ظهر آمدند دو نفر بودند با یک ماشین. «فزل» برای باز کردن در حیاط رفته بود که چند دقیقه بعد غرغریکنان « همانطور که عادت همیشگی اش است » به زمین و زمان بد و بیراه می‌گفت و گفت دو نفر پاسدار آمده بودند سعید را دو ساعتی برای سؤال و جواب ببرند. به بهانه واهی «قاچاق ارز یا به چیزی شبیه این» ولی من راهشان ندادم و در را بستم. فکر کردیم که حتماً چیز مهمی نبود. مجدداً عده دیگری مسلح آمدند و هر ساعت هم بر تعدادشان افزوده می‌شد. ما فکر می‌کردیم این ناآشنایان که چندین تلافی هم در پنهان کردن اسلحه‌شان ندارند یاران تشکیلاتی سعید هستند بنابراین بر خلاف ادعای شما که «... پاسداران زمانی حمله کردند که مجلس شلوغ بود...» قبل از مهمانان پاسداران در حیاط و زیرزمین و حتی خانه همسایه اتراف کرده بودند. هر ساعت که به تعداد مهمان‌ها افزوده می‌شد، اضطراب در چشم بیگانگان نمایان‌تر بود. به بهانه دخترم بیرون رفتیم، مهرداد (پاکزاد) را دیدم که خودش را به ما رساند و می‌خواست بداند چرا رفقای تشکیلاتی سعید مسلح هستند. دخترم را به آغوش دادم و در حالی که می‌گریستم گفتم: « این‌ها پاسدار هستند. و مهرداد با همان لحن شوخاش پرسید: «این‌ها پاسدار عروس هستند یا پاسدار؟؟؟؟»

ما نه توان توضیح بود و نه مجال آن، مهرداد دوباره به میان جمع رفت. زمزمه‌های توأم با شوخی جای خود را به نگاه‌های پر از تردید داد که بین ما رد و بدل می‌شد. به نزد مادر رفتیم او با شادی یا دخترم بازی می‌کرد و اشک میریخت. به یکباره مهرداد شتابان خودش را به ما رساند دخترم را در آغوش گرفت و گفت: این‌ها لیستی در دست دارند که اسم من هم جزو آن‌ها است.

نگاهم کرد و پرسید: می‌توانی این‌ها را مخفی کنی؟ اخلاق مهرداد بود که هرگز دست خالی به جایی نمی‌رفت. روزهایی که مسلح بود، اسلحه‌اش را با خود داشت. و پس از آن همواره جزوه‌ها و نشریات سازمانی که به آن تعلق داشت «طرفداران پیانیه ۱۶ آذر» نشریات را گرفته و به همراه مادر به آشپزخانه رفتیم در آنجا جایی مناسب‌تر از دیگر بزرگی که بر از برنج بود نیافتیم یا سرعت آنها را زیر برنج‌ها جا داده و مادر به کسانی که در آشپزخانه مشغول کار بودند گفت این‌ها را بگذارید برای فردا بماند چون مهمان زیاد داریم. به سراغ مهرداد رفتم و گفتم او و همه کسانی که نامشان جزو لیست است سعی کنند جشن را ترک کنند ولی مهرداد گفت که دیر شده. حالا اگر کسی مهمانی را ترک کند شک می‌کنند.

گروه موسیقی که به دعوت خانواده سعید به جشن آمده بودند، می‌نواختند و عده‌ای هم می‌رقصیدند. تا شاید رفاقت و شادی را به فضای سنگین جمع بازگرداند. پاسدارها موافقت کرده بودند که تا پایان مراسم مزاحمتی ایجاد نکنند و پس از آن فقط دو ساعت سعید را برای سؤال و جواب می‌برند و خودشان هم او را برمی‌گردانند. اتفاقاً پیش‌نهاد رفقای اکثریتی سعید و خصوصاً همان کسی که شما یکی از آن‌ها (۴) خطابش کرده‌اید به پاسداران این بود که « من و از جمع حاضر هر که را که شما انتخاب کنید با شما می‌آیند ولی بگذارید سعید امشب در اینجا بماند » که آن‌ها پس از تماس با مرکز این پیش‌نهاد را رد می‌کنند. باز پیش‌نهاد ما به سعید این بود که می‌تواند بچه را در آغوش گرفته و به همراه تنی چند از اقوام به بهانه هواخوری، سعی کند از مجلس خارج شود تا بینیم واکنش چیست. سعید پاسخی نداد. پیش‌نهاد تراشیدن سبیل از طرف هر کسی که بود در آن لحظه تصمیم عجولانه‌ای بیش نبود چرا که پس از آن پاسدارها حتی یک لحظه هم چشم از سعید برنداشتنند. دلشوره مادر و اضطراب همه ما به همراه آرامشی که در نگاه سعید بود فضای آن لحظه مجلس را پوشانده بود. دوباره پیش‌نهاد از طرف ما تکرار شد ولی سعید گفت، اگر اتفاقی بیفتد من مرکز خودم را نمی‌بخشم. پیش‌نهادهای بعدی را سعید یا قاطعیت به این دلیل که ممکن است خطری برای رفقای شما که اتفاقاً اکثراً یاران تشکیلاتی‌اش نبودند در بر داشته باشد، رد می‌کرد. همه کسانی که سعید را می‌شناسند می‌دانند او اهل خطر بود ولی نه به هر بهایی. وقتی فرمانده گروه سپاه تصمیم جمع را مبنی بر حرکت دسته جمعی که بسوی کمیته شنید تنها توانست با یاری سعید جمع را از این تصمیم باز دارد. آن‌ها رضایت دادند تنها همسرش او را همراهی کند. لحظه موعود که فرا رسید آن‌ها از سعید خواستند به جمع بگویند که آرامش خود را حفظ کنند و او زود بر می‌گردد. آن زمان که درخیمان می‌خواستند سعید را سوار ماشین کنند باز هم همان فرد مورد نظر شما (علیرغم سابقه زندانی بودنش در زمان شاه) می‌خواست با سعید به کمیته برود که سعید او را از

این کار منع کرد. همه‌مانی در گرفت به همراه شلیک تبر هوایی...

اگر اشتباه نکنم سعید دوبار ملاقات داشت و هر دو بار مادر را به این امید روانه خانه کرده بود که بزودی آزاد خواهد شد.

فصل بهار را طاعت آن نبود که شاهد خاموشی فریادی باشد که از گلوگاه شاعری آزاده و مبارز برمی‌خاست. با شتاب بار این غم را که به سنگینی کوه‌ها بود به تابستان سپرد. در سینه‌مان تیرماه گلوله‌های جهل و نادانی فریاد شادی برآوردند و قلب شاعری را نشانه رفتند که به عشق آزادی محرومان می‌تابید.

و اما خورشید را که در روز خاکسپاری یاری ماندن نبود جای خود را به ماه سیرد تا دیدگان پرحسرت ما را بفرقه شاعری کند که غزل خوان چکاوک‌ها بود.

مراسم یادبود سعید در همان خانه‌ای که پناهگاه همه یاران او بود برگزار گردید، ما همگی همان روزها هم بهمت‌ها را به جان پذیرا شدیم. تا بدانجا کسی که حد آشنایش با سعید از یک فصل هم تجاوز نمی‌کرد. همگام با صدای پر مهر او که می‌خواند:

قلب مرا بردارید
قلب جوان من
مانند قلب نمایی است
که در مناطق تاریک، خار خونینش
همیشه در جهت انقلاب می‌ماند
قلب مرا بردارید
از خاک های گلگون
از باغ خون ملت

این لاله شکفته شرقی را بردارید (۵)

فریاد برآورد « اکثریتی‌های خانگی از خانه سعید بروید بیرون! » که با سکوت ما و خانواده سعید و خصوصاً مادر که حیوان و خشمگین از این همه بی‌خبری بود مواجه شد. (۶)

گذشت سال‌ها نه خاطره دردناک آنروز را از یاد می‌برد و نه نام بر افتخار سعید را.

آنچه جاودانه است حقیقتی است که سرانجام همانند خورشید از پس ابرها نمایان می‌گردد

و اما اشرف دهقانی گرامی، فراموش نکنیم این سخن نیجه را « کسی که با هیولا مبارزه می‌کند باید مواظب باشد که خود به هیولا تبدیل نشود»

زیرنویس:

۱- اشرف دهقانی «راز مرگ صد صفحه ۹۰»

۲- اشرف دهقانی «راز مرگ صد صفحه ۹۹»

۳- اشرف دهقانی «راز مرگ صد صفحه ۵۴»

۴- به علت قطع ارتباط من با این فرد از ذکر نامش خودداری می‌کنم. ولی لازم است بگویم در آن روزها که بازار اتهام رواج داشت، حتی خواهر او هم مدعی بود که «دانش ددی قایی لاری آجین، قویون پاسدار قارداش لاریمیز گلستار اچیری» (به برادرش گفت درها را با کتید و بگذارید برادران پاسدار ما داخل شوند)

۵- در استان داتا، اول‌های بند سعید سلطانیور سال ۲۸

۶- ضربات مهلکی که طی سالهای قبل از انقلاب بر پیشتر صلوات‌ترین سازمان جنبش چپ ایران وارد شد موجب گردید که در قطع انقلاب با توجه به ویژگی آن و عدم تجربه رفتاری آزاده شده از زندان ستم شاهی رفقای که حتی تا روزهای انقلاب در خانه‌های تیمی بودند نتوانستند آن چنان که شایسته جنبش فدایی بود بر برادر نیرویی که آمده بود تا انقلاب را به مسلح بکشاند، موضع درستی اتخاذ کنند.



۲

به نقل از: **جمهوری شورایی**

<http://j-shoraii.blogspot.com>

دستگیری و اعدام سعید سلطانیور و مسئولیت دیگران

روز ۲۱ خرداد ۱۳۸۵، سالگرد جانباختن سعید سلطانیور، هنرمند، نویسنده انقلابی و عضو هیئت تحریریه نشریه کار، ارگان سازمان چریکهای فدایی خلق ایران- اقلیت است. از اعدام جنایتکارانه رفیق سعید توسط دژخیمان رژیم اسلامی، ۲۵ سال دیگر سپری گشت. سعید سلطانیور در غروب روز ۲۷ فروردین سال ۶۰، در مراسم ازدواج با سرور علی محمدی در منزل خود در شهر آراء تهران بازداشت، و در آخرین دقایق روز ۲۱ خرداد همان سال، در زندان اوین، به جوخه اعدام سپرده شد.

رژیم اسلامی در مقطع سال ۶۰، در یک موقعیت تهاجمی قرار دارد. در این تاریخ، از شروع جنگ ارتجاعی، نزدیک به ۷ ماه گذشته است. شرایط سیاسی- اجتماعی کاملاً میلیتاریزه شده، و هر اقدام سرکوبگرانه ای با توجیه وجود شرایط جنگی، به سیاست روز رژیم اسلامی مبدل گردیده است. پیش از آن نیز، دانشگاهها با یورش سازمانیافته نیروهای سرکوب رسمی و غیر رسمی، با مجروح ساختن، کشته و بازداشت صدها نفر از دانشجویان، به تعطیلی کشانده شده اند. موقعیت سازمانهای اپوزیسیون در این دوره، بمراتب ضعیف تر از گذشته است. این قبل از همه، محصول بروز یک انشعاب بزرگ در سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، و دنباله روی جناح فرخ نگهدار- علی کشتگر (اکثریت) از رژیم اسلامی است. این جناح، فعالانه از جنگ ارتجاعی حمایت نموده، خود را در خدمت افزایش تولید در کارخانجات، برای تحقق اهداف جنگی رژیم ترور، قرار داده است. این جناح، دست به انحلال و یا ادغام سازمانهای توده ای نزدیک به سازمان در ارگانهای رژیم اسلامی زده، بخش کردستان خود را منحل ساخته، به شرکت در مقاومت مسلحانه در این منطقه نیز، در هر شکلی خاتمه داده است. طی این دوره همچنین، شوراهای کارگری بویژه در صنایع نفت، تحت کنترل رژیم و "اکثریتها" قرار گرفته و

توضیحات از وبلاگ جمهوری شورایی

[۱] محل زندگی سعید، یک خانه گروهی با دوستان سابق و به جناح اکثریت پیوسته او است. از جمله فردی که مظنون به لو دادن تاریخ جشن ازدواج سعید است، در همین خانه زندگی میکند. به این موضوع که چنین فردی در همان خانه ساکن است، اشاره مستقیمی از سوی همسر سعید نمیشود. اما این فرد، در چنان رابطه نزدیکی با سعید قرار دارد، که میتواند با لحنی نظیر دستور و یا ناشی از صمیمیت خیلی نزدیک، با او صحبت کند. او به سعید که قصد تغییر چهره و فرار را داشته است، میگوید "حالا چریک بازی در نیارا!"; این لحن یک مهمان نیست. همچنین بنا به توصیف سرور علی محمدی، فرد مزبور در ضمن انتقال سعید، تلاش میکند به همراه او به کمیته برود. چنین برخوردی نیز معمولاً از یک صاحبخانه و نه از یک مهمان، سرمیزند. البته نگارنده این سطور به این تمایل دارد که این نوع فداکاری! از سوی فرد مزبور، نوعی بازی و تظاهری بیش نبوده است.

[۲] نشریه‌ی کار، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران - اقلیت، شماره‌های ۱۱۲ و ۱۱۳ اواخر خرداد ۱۳۶۰ [احتمالاً ۲۴ خرداد]، تحت عنوان "صورتجلسه کلی جلسه هماهنگی مقابله با احزاب و گروه‌های ضد انقلاب". در اینجا، این لیست با توضیحات داخل کروشه [] و تغییر فرمات و شماره گذاری از سوی این وبلاگ، تنظیم شده است. لیست سازمان‌های سیاسی، بهمان ترتیب موجود در سند، قید شده اند. نگارنده، از علامت گذاری اضافی در درون متن بالا به این منظور، خودداری نموده است. علامت پرانتز و توضیح درون آن از منبع اصلی است، اما ممکن است از سوی تحریریه نشریه کار و نه از صورتجلسه اصلی، ناشی شده باشند. برای مثال در مقابل شماره ۱۵ در کنار نام حسن غفاری، در پرانتز، توضیح (عضو شورای سرپرستی صدا و سیما)، آمده، تا احتمالاً برای خواننده گان نشریه، با نام هادی غفاری اشتباه نشود. اما یک چنین توضیحی برای یک صورت جلسه رسمی، ضروری نیست. هیچگونه تغییری نظیر قرارداد و یا جایجایی نقطه و کما در متن بالا، داده نشده است. در سند بالا، کلمه "آخوند" از سوی این وبلاگ برای مشخص کردن موقعیت مذهبی این عناصر، بکار رفته است. همچنین باید در نظر گرفت که لیست ردیف شده اسامی، نمیتواند در ذیل صورتجلسه به شیوه چاپ آن در نشریه کار و نقل آن از طریق آقای مصداقی بکار رفته باشد. از آنجا که در صورتجلسات این نشستها، مطمئناً موقعیت مذهبی نظیر "آیت الله" و نظایر آن، درج گردیده است.

صورت جلسات این نشستها از طریق نشریه کار فدایی - اقلیت، پخش میشود. اما تاکنون هیچ اطلاعی از اینکه این خبر چگونه سر از نشریه کار در آورد، بمیان نیامده است. شرکت عناصری نظیر مصطفی میر سلیم در این نشست و برخی دیگر که به احتمال زیاد این لیست را نزد بنی صدر افشاء کرده باشند حکم میکند اما، که این صورت جلسات، اول بار در نشریه مجاهد درج میشد. و یا فرض کنیم، از طریق مجاهدین سر از نشریه کار در می‌آورد. اما در این مقطع، مجاهدین و بنی صدر خود در گیر کشمکش‌های حاد با "انحصارطلبان" بوده، وجود چنین نقشه‌ای را در صورت اطلاع از آن، فوراً به صفحات افشاگری نشریات خود میکشاندند. از این رو احتمال اطلاع بنی صدر و مجاهدین از چنین صورت جلسه‌ی، بسیار ضعیف است. از سوی دیگر این احتمال که افرادی از این نشستها، مستقیماً چنین اطلاعاتی را به یک سازمان کمونیستی انقلابی منتقل کنند، باز هم ضعیف تر است. آخرین احتمال، اطلاع جریان "اکثریت" از وجود چنین نقشه‌ی است. این خبر میتواند از طریق روابط فردی و یا رسمی به "اکثریت" رسیده باشد. وجود روابطی میان برخی از رفقای فدایی با عناصر "اکثریتی" نظیر خانه سعید، این احتمال را که سازمان فدایی-اقلیت، بطور غیر مستقیم، در اواخر خرداد، از طریق افرادی از "اکثریت" به این سند دست یافته باشد، قوی‌ترین احتمال را میسازد. "اکثریت" خود در صورت جلسات طراحی کشتارهای دسته جمعی آتی در روزهای ۹ و ۱۱ بهمن ۵۹، هنوز از امتیاز "غیر متخاصم" بودن برخوردار است. ما میتوانیم این حدس را مطرح کنیم که برای جریان اکثریت، حفظ این جایگاه، بسیار مهم، از این رو دست زدن به برخی همکاریهای اطلاعاتی با رژیم در این مقطع، قابل تصور، چه بسا ضروری و یا حتی اجباری بوده است. هر چند در تاریخ فوق، هنوز هر "اکثریتی"، به یک خائن و جاسوس تمام عیار، تبدیل نشده است. شاهد آن، وجود روابط رفیق سعید با عناصری از این جریان است.

[۲] این اطلاعیه را دادستانی انقلاب اسلامی رژیم، در اواخر خرداد سال ۶۰ صادر کرده، بلافاصله بر اساس آن، اعدام‌های دسته جمعی زندانیان سیاسی، آغاز گردید. در این رابطه نکته‌ای که متبکر اصلی صدور این اطلاعیه را مشخص میکند، در زیر درج میشود.

"بهزاد نبوي در سال ۸۴ در این رابطه گفت: یک معاونت سیاسی مهمی [در نخست وزيري] بود که آقای [محسن] سازگارا مسئول آن بودند و خیلی از کارهای سیاسی هم که باید در وزارت کشور انجام می‌شد در این معاونت به سرانجام میرسید. اعلامیه ۱۰ ماده‌ای دادستانی [ماده ۱ در مصوبات بالا] که در سال ۶۰ صادر شد، در نخست وزيري تنظیم شد نه در وزارت کشور و یا دادستانی بلکه توسط معاونت سیاسی [نخست وزيري] - تأکیدات و توضیح درون []، از وبلاگ جمهوری شورایی.

بنقل از مقاله آقای مصداقی در منبع زیر:

- برای تهیه بخش مربوط به سند برگزاری جلسات طراحی توطئه کشتارهای دسته جمعی زندانیان سیاسی، از منبع زیر استفاده شده است. در منابع دیگری، اسامی برخی گروههای سیاسی دیگر نیز قید شده است. از آنجا که مقاله آقای مصداقی، با ارائه منبع این خبر، یعنی نشریه کار سازمان فدایی- اقلیت و ذکر شماره های آن همراه است، نگارنده، همین لیست را بعنوان سند قابل اتکاء، درج میکند.

http://taliehmaghalat.blogspot.com/2006/05/blog-post_17.html

- در متن بالا، علامت پرانتز () و توضیحات درون آنها، از اصل سند درج شده در نشریه کار، علامت [] و توضیحات درون آنها، از وبلاگ جمهوری شورایی است.

طرح سرکوب گسترده رژیم اسلامی در بالا، در کنار جنگ ارتجاعی، مشخص کننده شرایط سیاسی کشور در مقطع فوق است. از این رو برخورد به دستگیری و اعدام سعید سلطانیور، نمیتواند از درک اهمیت این شرایط و تصمیمات سران رژیم برای کشتار کمونیستها و مبارزین جدا باشد.

رژیم اسلامی، آنگونه که در بند ۳، صورت جلسات بحث پیرامون طراحی کشتارهای دسته جمعی آمده است، در پی بازداشت پیش از موعد چهره های اصلی جریان انقلاب بود. این بند میگوید:

" قبل از اعلام پانزده روزه سپاه و کمیته، تحت سرپرستی برادر تهرانی، معاون اطلاعاتی نخست وزیر کلیه سران گروه های متخاصم مسلح بالفعل شناسایی و دستگیر شوند، و [آنها] مهلت در زندان خواهند داشت، تا رسماً اعلام نمایند، که دیگر دست به اسلحه نخواهند برد." (قراردادن کماها برای تفهیم جمله، تنها در اینجا در رابطه با اطلاعاتی دادستانی، تأکید و [آنها] از این وبلاگ.

بازداشت سعید، درست دو ماه قبل از اعلام مهلت دادستانی صورت گرفته، بمثابه بخشی از اولین گامهای تحقق نقشه بالا از سوی رژیم اسلامی است. به این معنا، رفیق سعید پس از بازداشت، میبایستی " رسماً " اعلام میکرد، که " دیگر دست به اسلحه نخواهد برد"، و این در شرایط فوق، چیزی جز انجام مصاحبه تلویزیونی، رد و محکوم کردن سازمان نبود. این احتمال که چنین درخواستی از او صورت گرفته و رفیق با قاطعیت و سریع آن را رد کرده است، بسیار قوی است. بند فوق نه فقط از دستگیری پیش از موعد چهره های رهبری سازمانها صحبت نموده، بلکه اعلام میکند، قبل از اقدام سپاه و کمیته [و این یعنی دادستانی انقلاب اسلامی]، " تحت سرپرستی برادر تهرانی معاون اطلاعاتی نخست وزیر، کلیه سران گروهها متخاصم بالفعل، شناسایی و دستگیر شوند..." (کماها، پرانتز و تأکید از وبلاگ) در اینجا دو موضوع از یکدیگر قابل تفکیک هستند: ۱- سرپرستی اقدام به شناسایی و بازداشت پیش از صدور اطلاعیه دادستانی، توسط دولت انجام میگردد ۲- تأکید بر گروههای متخاصم مسلح، که بعنوان یک سازمان سراسری و تأثیرگذار، قبل از همه، سازمان فدایی- اقلیت را در برمیگیرد. از این طریق میتوان، بر حتمی بودن تلاش مستقیم دولت رجایی از طریق معاونت اطلاعاتی آن، برای کسب اطلاعاتی از محل زندگی و رفت و آمد " سران گروههای متخاصم" پی برد؛ بجز این، چه نتیجه گیری دیگری، ممکن است؟ به این ترتیب، کشف محل زندگی سعید و تاریخ عروسی او نیز، نه ناشی از سهل انگاری سعید، آنطور که همسرش ادعا میکند، بلکه محصول یک فعالیت با برنامه، مشخص و سازمانیافته واحدهای اطلاعاتی رژیم، در چهارچوب استراتژی سرکوب همگانی آن بود.

بازداشت سعید در روز برگزاری جشن عروسی او، تنها پس از کشف تاریخ این مراسم و نشانی محل زندگی او، صورت گرفته است. اگر مأمورین رژیم اسلامی پیش از آن، اطلاعاتی از نشانی خانه سعید میداشتند، بدون تردید

داشت، که دادستانی رژیم اسلامی از نشانی محل زندگی سعید، که کم و بیش یک خانه تیمی تشکیلات نیز محسوب میگردید مطلع بوده، اما او را، عضو سازمان و هیئت تحریریه نشریه کار، دستگیر نمیکرد.

دقت در موضوع برگزاری مراسم ازدواج و نحوه بازداشت سعید سلطانیور، به تردیدهای تازه ای در این رابطه منجر شده، و پاسخ به آنها را ضروری میسازد. در زیر، نوشته ای [۱] از همسر سابق سعید سلطانیور سرور علی محمدی درج گشته، تلاش میشود، بر این اساس حدسیاتی پیرامون دلایل بازداشت سعید و مسئولیت احتمالی افراد و یا جریانات خاصی، مطرح گردد.



از آنجائی که نوشتهء " سرور علی محمدی " را در بالا (به نقل از " آرش " آورده ام ، آنرا تکرار نمی کنم و تنها توضیحات "جمهوری شورائی" می آورم - هر چند مشخص نیست که به چه ها اشاره دارد ، اما بخشها قابل خواندنست [م. ایل بیگی] :

[توضیحات « جمهوری شورائی » بر نوشتهء سرور علیمحمدی]

[۱] این مقاله در مجله آرش، شماره ۸۴ و بدون تاریخ، انتشار یافته است. تلاش نگارنده برای یافتن حداقل تاریخ شماره مجله، به جایی نرسید. از طریق امضاء یک مقاله دیگر در این شماره، میتوانم تاریخ پس از مه ۲۰۰۳ را بعنوان یک تاریخ احتمالی برای مقاله خانم سرور علی محمدی، به خواننده معرفی کنم. مقاله دیگری در همین شماره، دارای تاریخ خرداد ۱۳۸۲ است. جدیدترین شماره این مجله، شماره ۹۶-۹۵ بتاریخ دقیق سال ۲۰۰۶ در سایت اینترنتی این مجله، معرفی شده است! نشانی محل درج مقاله مورد بحث در شماره ۸۴ آرش، در سایت اینترنتی این مجله :

www.arashmag.com/content/category/8/62/50

خانم سرور علی محمدی، هم اینک در چهارچوب جریان " جمهوریخواهان دموکرات و لائیک"، فعال هستند. برای آشنایی با دیدگاههای او به گزارشی از ایشان، بتاریخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۸۵، در نشانی زیر، مراجعه نمایید.
http://www.sedaye-ma.org/web/show_article.php?file=src/asnad/sorouralimohammadi_04302006.htm

[۲] این عبارت در اینجا، بصورت نقل قول مستقیم آمده است؛ اما منبع آن روشن نیست.

[۳] علامت < > در این عبارت و در سراسر متن بالا، از سوی این وبلاگ قرارداد شده، باید نقل بمعنی از یک منبع را تداعی کند؛ از آنجا که نویسنده اصلی، در برخی موارد، نقل قولی را بدون قرار دادن آن در درون علامت نقل قول مستقیم " "، ارائه داده است.

[۴] خانم سرور علی محمدی، موضوع برخورد اشرف دهقانی به " اکثریت" را به برخورد به " مخالفین نظریات خود" تنزل میدهد. این جریان دست همکاری فعالانه با یک رژیم فاشیستی زده، در ریختن خون دهها هزار نفر از مردم ایران شریک است. " جریان " اکثریت " یک مخالف نظری صرف نیست.

[۵] نویسنده مقاله، پرداختن به راز مرگ صمد و بحث سیاسی- حقوقی پیرامون آن را، از کسی که "قاضي" نیاموخته است، نمی پذیرد. گویا در این صورت، عنوان " وکیل" را " یدک " کشیده، در " مقام دادستان" بر آمده، و "کیفرخواستی علیه کسی صادر" کرده است. در همین جا اشاره کنم که کار نگارنده این سطور، اتفاقاً " پرداختن به راز مرگ " سعید است؛ " قاضي " آموخته ای نیست، ضرورتی هم به آن نمی بیند و صدور کیفرخواست

نمی دهد. برای بحث خود

اما، کاملاً آزاد بوده، در استفاده از حق آزادی بیان، به سیاست صرفه جویی، متوسل نخواهد گشت. حق آزادی بیان، پیرامون این یا آن قانون و حکم قضایی و اثبات ضد انسانی بودن آن، حق اولیه همه شهروندان است. با ادعای نکته بالا از سوی خانم سرور علی محمدی، معلوم نیست چرا اینهمه ژورنالیستهای غربی، مدام در حال کشف این یا آن توطئه و قتل و قانون شکنی بوده، حتی احکام دقیق قضایی هم در بحث خود صادر میکنند. دموکراسی نمیتواند حق انسان را به شناخت مسائل اجتماعی محدود کند به این بهانه که این حوزه، حوزه تخصص شما نیست. نگاهی به نوع موضوعات و مسائل مطرح شده در رسانه های غربی، باید برخی از ما را وادار کند، تصورات اشراف منشانه و "نخبه گرایانه" خود را ناشی از درک ابتدایی از موضوع حق مردم در آزادی بیان، تصحیح کنیم. معلوم نیست چگونه میتوان به اینهمه اتفاق و جنایت و احکام بربرمنشانه در رژیم اسلامی برخورد کرد، اگر برای برخورد به آنها، میبایستی عنوان "قاضی آموخته" بودن را "یدک" کشید! با منطق خانم سرور علی محمدی، چیز زیادی از حق آزادی بیان، بعنوان حقی برای توده های مردم، باقی نمی ماند.

در دوره اخیر بویژه، بخشی از لیبرالهای مرتجع ایرانی که تاریخی جز تبهکاری و جنایت پشت سر ندارند، به دیگران درس "فرهنگ گفتگو" داده، آنها را از این یا آن اظهار نظر به بهانه مغایرت آن با نظامات حقوقی در غرب، منع میکنند. این روش سرکوبگرانه که خانم علی محمدی هم، در سهم بری از آن بی نصیب نمانده است اما، چیزی جز محدود ساختن حق آزادی بیان برای توده های مردم، و تبدیل آن به انحصار چاپلوسان دستگاہهای دولتی در غرب نیست. البته که اشرف دهقانی مجاز است پیرامون چند و چون مرگ صمد بحث کرده، قضاوت خود را مطرح نماید. فقط یک "نخبه" سرکوبگر ایرانی، چنین قضاوتی از سوی یک فرد عادی و یا فعال کمونیست را به قضاوتی حقوقی و یا فرمان دولتی تعبیر کرده، آن را ممنوع خواهد نمود. خانم علی محمدی مرز روشنی با این برداشت سرکوبگرانه لیبرالیسم ارتجاعی ایرانی از حق آزادی بیان توده های مردم، ترسیم نمی کند.

[۶] خانم سرور علی محمدی، اصرار دارد که مشکل اشرف دهقانی با جریان "اکثریت"، مشکل او با یک "مخالف نظری" است. در حالیکه "اکثریت" نه به دلیل نظرات آن، بلکه بدلیل همکاری آن با یک رژیم فاشیستی، نزد چپ انقلابی و اکثریت بخش آگاه جامعه ایران، منفور است. سازمان پیکار، یک جریان مخالف نظری بود؛ اما اکثریت یک جریان همدست یک رژیم ترور! آیا درک این حقیقت مشکل است؟

[۷] تأکید ذکر شده اما، در چاپ اینترنتی مقاله، بچشم نمی خورد.

[۸] در اینجا خانم سرور علی محمدی، احتمالاً به انشعاب اوائل سال ۵۸، که در جریان آن رفقا اشرف دهقانی و عبدالرحیم صبوری از سازمان جدا شدند، میپردازد. موضوع به انشعاب بزرگ اقلیت- اکثریت مربوط نیست؛ از آنجا که اشرف دهقانی، پیش از انشعاب بزرگ، از سازمان جدا شده بود. بر اساس بیان نویسنده، رفیق سعید در جریان جدایی رفیق اشرف در تاریخ فوق، در نشست در خانه خود، پیرامون مسئله انشعاب آنها با او، بحث کرده است.

[۹] خانم علی محمدی حقیقتاً برخی موارد در دفاع از یک جریان خیانتکار، سنگ تمام میگذارد. برای خانم علی محمدی، داشتن کینه به "اکثریت"، این جریان سقوط کرده به بربرمنشی اسلامی در سالهای کشتارهای دسته جمعی، آنقدر عجیب است که آن را به سه علامت تعجب [!!!] آراسته کرده، انتظار دارد تعجب سه باره خواننده را هم برانگیزد. چطور میتوان به سالهای ۵۹ به بعد، بویژه سال ۶۰ فکر کرد و تا مغز استخوان از "اکثریت"، کینه بدل نگرفت؟ در اینصورت معلوم نیست، چه رفتاری تعهد به ارزشهای انسانی، چه رفتاری خصومت با انسانیت است.

[۱۰] تأکید ذکر شده اما، در چاپ اینترنتی مقاله، بچشم نمی خورد.

[۱۱] رفیق ابوالفضل قزل ایاق، عضو سازمان چریکهای فدایی خلق ایران- اقلیت، در روز ۳۱ شهریور سال ۶۰، بدنبال یک درگیری مسلحانه با مأمورین رژیم اسلامی، در شهر رشت جان باخت.

[۱۲] مهرداد پاکزاد در سال ۱۳۵۶ پس از آزادی از زندان رژیم سلطنتی، به خارج از کشور رفته، با سعید سلطانیور در عرصه مبارزات سیاسی و فرهنگی در خارج، دست به همکاری میزند. آنها در سال ۵۷، با یکدیگر به ایران بازمیگردند. از این طریق رابطه سعید با او، بر زمینه های شخصی و انسانی از گذشته استوار بوده، ربطی به گرایشهای سیاسی خاصی نداشته است. بویژه اینکه، مهرداد بنوبه خود، یک اکثریتی تپیک نبوده و به حفظ رابطه

خود با سعید، نیاز داشته است. مهرداد پاکزاد در جریان انشعاب جناح علی کشتگر از سازمان اکثریت (فرخ نگهدار) در آذر ماه سال ۱۳۶۰، به جناح انشعابی پیوست، که تا دوره ای تحت عنوان " طرفداران بیانیه ۱۶ آذر" فعالیت کرده، سپس فعالیت سیاسی خود را در همین چهارچوب و تحت عنوان " سازمان فداییان خلق ایران"، ادامه داد. مهرداد پاکزاد در این سازمان، بمثابة عضو مشاور کمیته مرکزی انتخاب و یا منصوب میشود. او در ۱۶ آبان ۱۳۶۲، شبانه در منزل خود در تهران بازداشت شده، بمحض انتقال به زندان، تحت شکنجه های هولناک، قرار میگردد. عاقبت مأمورین جنایتکار رژیم اسلامی، مهرداد پاکزاد را در مرداد ۱۳۶۴، به جوخه اعدام میسپارند.

اختلافات این گروه با جناح فرخ نگهدار، آنطور که علی کشتگر در مقاله ای در نشانی زیر (<http://www.mihan.net/96/mihan-96-17.htm>) بیان میکند، نه در مخالفت با همکاری جنایتکارانه " اکثریت " با رژیم اسلامی، بلکه از نزدیکی " اکثریت " به حزب توده و دنباله روی از شوروی ناشی میگردد. از دید آقای کشتگر، این سیاست اکثریت، به " استقلال چپ" آسیب میزد! [استقلال از لاجوردی ضرورت نداشت!] به این ترتیب، همکاری این جریان تبهکار با آدمکشان اسلامی، حداقل تا امروز، مشکل اصلی جناح علی کشتگر نبوده است. در مقاله پایین همچنین، کشتگر به دروغ آشکار و عوامفریبی محض متوسل شده، ادعا میکند، سازمان اکثریت حتی در سال ۶۰... " مورد حمایت وسیع روشنفکران و اقشار میانی جامعه ایران بود،" و فقط بدلیل دنباله روی رهبری آن از شوروی " ظرف چند هفته و یا چند ماه مثل برف، زیر آفتاب تموز آب شد." معلوم نیست دلیل پشتیبانی ادعایی مردم از " اکثریت " در این تاریخ، چه چیزی است؟ تبدیل شدن به دنباله یک ماشین ترور مذهبی-عصرحجری، و شرکت در بربریت یک رژیم فاشیستی، چگونه قادر است، پشتیبانی توده ای را برای یک جریان سیاسی (حتی مدعی چپ و کمونیسم!!) بدنبال آورد؟! آقای کشتگر، امروز مدافع روش و شیوه زندگی غربی، باید تا این حد یاد گرفته باشد که " انسان، منطقی - عقلانی، بنفع خود، از موضع منافع و نیازهای خود در چهارچوب عرف موجود - عمل میکند. ماکس وبر. برای" اکثریت روشنفکران و اقشار میانی " مدرن جامعه، در مقطع تیربارانهای دسته جمعی، حکومت شلاق و ارتجاع فوق تصور مذهبی، چگونه میتواندست حمایت از یک سازمان همدست همه این جنایات، از حداقلی از مبنای عقلی، برخوردار شود؟

[۱۳] در اینجا بیان خانم سرور علی محمدی، اندکی نارسا است. او از اطلاعاتی های مربوط به " طرفداران بیانیه ۱۶ آذر" در دست مهرداد پاکزاد، صحبت میکند. اما در این تاریخ (فروردین ۶۰)، هنوز چنین انشعابی در جریان اکثریت شکل نگرفته است. اساساً ۱۶ آذر، مربوط به ۱۶ آذر سال ۶۰ میباشد. احتمالاً خانم سرور علی محمدی از پیوستن بعدی مهرداد پاکزاد به جناح علی کشتگر، که در اوایل بعنوان " طرفداران بیانیه ۱۶ آذر" معروف شدند، این نتیجه را گرفته است. این حقیقت دارد که آقای پاکزاد، به جناح طرفداران بیانیه ۱۶ آذر (بعدها: سازمان فداییان خلق ایران) پیوست. در این رابطه همچنین به توضیح بند ۸ در بالا مراجعه شود.

[۱۴] " یکی از آنها..." در اینجا اشاره به گفته اشرف دهقانی است که اکثریتها، مانع از فرار سعید) از طریق تراشیدن ریش)، تحت عنوان " چریک بازی"، گشته بودند.

[۱۵] خانم سرور علی محمدی در توصیه به اشرف دهقانی برای مراقبت خود از خطر هیولا شدن ! اندکی کم لطفی میکنند. بنا بتجارب، آنها که مبارزه با هیولا را رد کرده، آن را به صفت " ضد امپریالیسم و سوسیالیسم" مزین ساخته، با یک رژیم فاشیستی، حتی ارتجاعی تر از نوع کلاسیک آن، دست به همکاری زدند، پرونده ای سنگین از تبهکاری، فضاخت بیسابقه در تاریخ سیاسی قرن بیستم، ولگد مال کردن بدیهي ترین ارزشهای انسانی را، بر جای گذاشتند. برخوردار بالا، بسیار اشرف منشانه و چیزی جز تبرئه همدستان یک رژیم ترور، اضافه بر آن، فخر فروشی برای قربانیان آن و نصیحت روشنفکرانه به آنان نیست؛ حتی وقتی گوینده آن، چنین قصدی از بیان آن ندارد. از این گذشته، خانم سرور علی محمدی، امروزه یک سوسیال دموکرات، حد اقل بهتر بود برای درس دادن به اشرف دهقانی، به مارکس و انگلس مراجعه میکرد و نه به فیلسوف فاشیسم و نژادپرستی، نیچه!

- در سراسر متن بالا، علامت [] و اشارات درون آن، از سوی این وبلاگ بکار رفته است. اشارات درون علامت فوق، بعضاً ادامه دستوری و مفهومی کلمه قبلی از اصل متن، و برخی نیز توضیحاتی نظیر زیرنویس را شامل میگردند. خواننده نکته سنج، با اندکی دقت و تغییر لحن خواندن مطلب، این مشکل را حل کرده، به اینوسيله، زحمت انتقال توضیحاتی از این نوع را به زیر نویس، از دوش نگارنده این سطور برداشته است!

- برخی نارسایی های چاپی کوچک در متن، از سوی وبلاگ رفع شده است.

"اکثریت"، یک دولت مردمی و ضد امپریالیست

ارزیابی میشد ادامه پیدا کرده، حتی تحکیم یافته، به عقل زیادی نیاز ندارد. حال اگر معاونت اطلاعاتی همین دولت، خود مسئول سازماندهی شناسایی "سران گروههای متخاصم" گشته است، در اینصورت برای این معاونت، استفاده از چنین رابطه ای با جریان "اکثریت" برای کسب اطلاعات، کاملاً قابل انتظار است. مگر اینکه "برادر تهرانی"، نه یک فرد اطلاعاتی و معاون نخست وزیر، بلکه احمقی نظیر برخی از اعضاء سازمان فدایی-اقلیت، در سال ۶۴ در کردستان تصور شود! در اینجا تنها یک مانع وجود دارد و آن اینکه ادعا شود، چنین خواستی از سوی دولت رجایی از جریان "اکثریت" مطرح گشته؛ اما این سازمان آن را رد کرده است. اثبات این میزان از تعهد به مردم، برای "اکثریت"، اصلاً ساده نیست؛ هر چند لزوماً نباید آن را فوراً رد کرد. از آنجا که خود این جریان ۲ ماه بعد از بازداشت سعید، داوطلبانه، رسماً و از طریق نشریه آن، از اعضاء سازمان خود میخواست، فعالانه با ارگانهای اطلاعاتی و سرکوب رژیم برای نابودی "گروههای متخاصم مسلح" همکاری کنند. سازمان اکثریت نمی تواند در فروردین ماه سال ۶۰، از خواست رژیم برای انتقال اطلاعات پیرامون مسئولین سازمان فدایی-اقلیت طفره ببرد، اما به یکباره پس از ۲ ماه، خواب نما شده، به شکل افراطی به همکاری اطلاعاتی با رژیم اسلامی روی آورد. عوامل عینی متعددی، مستقل از این یا آن مدرک و شاهد مشخص، بر وجود سطحی از همکاری اطلاعاتی سازمان اکثریت با رژیم اسلامی، در مقطع بازداشت سعید دلالت میکنند. عوامل متعدد دیگری از لو رفتن لیست نام مهمانان مراسم عروسی، از طریق آگاهانه، حکایت میکنند. از آنجا که "اکثریتی هابی" در سطح کادرهای مسئول این جریان، با سعید هم خانه هستند، درز کردن چنین اطلاعاتی نزد اعضاء کمیته مرکزی "اکثریت"، قبل از همه برای فردی نظیر فرخ نگهدار [بهر حال مستقل از هر قضاوتی پیرامون این سازمان]، یک احتمال واقعی است.

خواننده علاقمند به موضوع، اگر بحث "شرایط امنیتی خاص" را در اینجا، ایجاد نوعی پیشداوری امنیتی علیه جریان "اکثریت" تلقی کند، دچار اشتباه خواهد شد. از آنجا که نمی توان موضوع بازداشت یک کادر شناخته شده سازمان فدایی - اقلیت را در شرایط فوق بررسی کرد، بدون آنکه پیشاپیش بر وجود شرایط امنیتی خاصی حول این سازمان، اشاره شود. روشن است، این میتواند به ایجاد نوعی پیشداوری در دنبال کردن بحث هم منجر گردد. اما توضیح ارائه شده در اینجا، باید خواننده را به لزوم طرح آن و نه به نیت ایجاد یک قضاوت فوری پیرامون نقش جریان خاصی در بازداشت سعید، آشنا سازد. صرفنظر از اینکه، هیچ تلاشی برای ایجاد پیشداوری منفی نسبت به "اکثریت"، نمیتواند به میزان واقعیت همدستی این سازمان با رژیم اسلامی، بد بینی و پیشداوری علیه آن ایجاد کند. نمی توان از طرح این مسئله ضروری در آغاز بحث طفره رفت؛ صرفاً به این دلیل که امکان ایجاد یک پیشداوری علیه جریان معینی وجود دارد. همچنانکه توضیح شرایط سیاسی جامعه نیز که پیش از بحث مزبور طرح شده است، در رابطه با سیاستهای رژیم اسلامی، همین هدف را دنبال میکند.



بر زمینه روایت سرور علی محمدی

تأکيدات و توضیحات درون []، از ویلاگ جمهوری شورایی است.

سرور علی محمدی، در توضیح حادثه میگوید:

" کارهای مشترکی که تا روز عروسی می‌بایست انجام شود، به پایان رسیده بود، و من همواره به سعید و قزل (یار تشکیلاتی سعید) و برادر همسرش می‌گفتم، این مجلس با سخنرانی چند روز آینده سعید [احتمالاً سخنرانی سیاسی در یک محل، سالن و ...] همخوانی ندارد، و سعید می‌گفت، بزرگان گفته‌اند: " هر سخن جایی، و هر نکته مکانی دارد "

"... بنا به قراری که گذاشتیم، ما [سرور علی محمدی و همراهان او] زودتر از همه [مهمانان]، در آنجا بودیم"

او سپس اضافه میکند:

"... خیابان بر خلاف روزهای قبل، پر از ماشین بود. [توجه کنیم: هنوز مهمانان نیامده اند!] ما ناراحت و پریشان از دیرکرد خود، ماشینمان را در چند متری خانه پارک کردیم."

روشن است که ناراحتی او از دیرکرد خود، موردی ندارد. از آنجا که حقیقتاً، مهمانان هنوز نیامده اند؛ بویژه اینکه خود او در بالا تأکید میکند که ما بنا بقرار، " زودتر از همه "، در آنجا بودیم. آنها که پیش از سرور و همراهان او در خانه و اطراف آن حاضر بودند، خیل پاسدارانی بودند که با اتوموبیل‌های احتمالاً شخصی در اطراف محل مستقر شده، در حال کنترل خانه برای جلوگیری از خروج افراد مظنون، قبل از همه، جلوگیری از خروج سعید هستند. از این گذشته به این موضوع توجه کنیم که در محاسبات نیروی سرکوب، این احتمال که افراد مسلحی از اعضای سازمان، برای محافظت از مراسم جشن حضور داشته باشند، نیز وجود داشته است. در غیر اینصورت چه دلیلی وجود داشت، برای بازداشت یک شاعر، آنهم متهم به قاچاق ارز و نه قاچاق اسلحه، اینهمه نیرو، در تمام طول خیابان، حتی خانه همسایه، مستقر کردند؟

سرور در بخش بعدی نوشته خود، این موضوع را صراحت میبخشد؛ آنجا که میگوید:

"... به چهره‌های نا آشنا که لبخندشان زیاد صمیمی نبود، برخوردیم. اطراف خانه بوی رفاقت نمی‌داد، و ما به تصور این که رفقای تشکیلاتی سعید از دیدن ما، زیاد هم خوشحال نیستند، با سلامی کوتاه به درون خانه رفتیم."

پس مشکوک بودن اوضاع پیش از ورود همسر سعید به خانه، بازهم روشن تر میشود. این " چهره‌های نا آشنا " با لبخندهای غیر صمیمانه، همان " برادران پاسدار " هستند. مهمانان یک عروسی، آنهم عروسی یک شاعر، البته که با وجود آشنا نبودن حتی، چهره‌هایی صمیمانه خواهند داشت؛ آنها به عروسی یک شخصیت هنری و شناخته شده آمده‌اند، چرا باید ماتم بگیرند! صرفنظر از اینکه باید با اطمینان گفت، همه مهمانان دعوت شده، برای سعید و یا همسر او، آشنا و شناخته شده بودند. درک غریزی سرور از اینکه " اطراف خانه، بوی رفاقت نمیداد"، بازهم تأکیدی بر محاصره خانه توسط پاسداران است. سرور با اینحال، آنها را از ناچاری به خوش بینی سیاسی! رفقای تشکیلاتی سعید قلمداد کرده، با " سلامی کوتاه " به آنها [پاسداران] به درون خانه خود می‌رود.

سرور در توضیح لحظه ورود خود به خانه، از بسدا در آوردن زنگ درب خانه، صحبتی نمی‌کند. بلکه آنها " با سلامی کوتاه " به افرادی در کنار درب خانه، که " لبخندشان زیاد صمیمانه نبود"، بلافاصله به داخل خانه می‌روند؛ پس درب خانه باز بوده است. در حالیکه بنا به روایت قزل که بمحض ورود برای او شرح میدهد، قزل در حوالی ظهر [فرض کنیم حدود ساعت ۱۱، ۳۰] پس از بازکردن درب و اطلاع از حضور پاسداران برای بازداشت سعید، درب خانه را به روی آنها بسته است. این چه کسی است که دوباره درب خانه را برای پاسداران، باز کرده است؟ و بویژه،

از آن، پاسداران در کنار آن ایستاده اند. در اینجا ادعای خواهر فرد مظنون که برادرم گفت "درها را باز کنید، تا برادران پاسدار ما، داخل خانه شوند"، راه پاسخ به سوال طرح شده را اندکی هموار میکند. این همان موردی است که در توضیح بند ۷ در زیر نویس مقاله سرور، از قول خواهر فرد "اکثریتی" مظنون آمده است. در واقع فرد "اکثریتی"، بنا به ادعای خواهرش، از دیگران خواسته است، در را باز کنند که پاسداران، داخل شوند. این باید به بازکردن درب خانه پس از بستن آن از سوی قزل مربوط باشد. اگر قزل درب خانه را باز گذاشته و پاسداران داخل خانه میبودند، دیگر چه نیازی به طرح چنین ادعایی از طرف خواهر او پیدا میشود؛ صرفنظر از اینکه هم سعید و هم قزل، بر بستن درب خانه توسل قزل در اولین تلاش پاسداران، اشاره میکنند؛ بویژه اینکه در لحظه ورود سرور هنوز حضور پاسداران در داخل خانه مشهود نیست؛ در غیر اینصورت باید بنوعی به همین موضوع هم از سوی سعید و قزل، اشاره میشد. در حالیکه، آنها پس از صحبت پیرامون رویداد فوق، به این نتیجه میرسند: "فکر کردیم که حتماً چیز مهمی نبود". سرور در آغاز، تنها به صحبت سعید و قزل و موضوع زنگ درب خانه توسط پاسداران، در حدود ظهر اشاره میکند. پس از ورود به خانه، سرور بلافاصله از طریق سعید و قزل، از آمدن ۲ پاسدار با یک اتوموبیل در حوالی ظهر، مطلع میشود. پاسداران خواهان انتقال سعید به کمیته، به اتهام قاچاق ارز "یا چیزی شبیه این" بودند. باید پس از بستن درب خانه توسط قزل، یکبار دیگر پاسداران زنگ درب خانه را به صدا در آورده باشند؛ حال پس از رفتن به مرکز خود، و یا اندکی کنار کشیدن از درب خانه و یا برقراری یک تماس بی سیمی با مرکز خود. در این نوبت زنگ دوم، فرد "اکثریتی" از دیگران خواسته است، درب خانه را باز کنند، تا "برادران پاسدار ما" وارد خانه شوند. بویژه اینکه هنوز مهمانان نیامده اند و نمی توان ادعا کرد، که زنگ خانه مرتباً به صدا درآمده و درب خانه باز و بسته میشود. پس از باز شدن درب خانه، بعد از زنگ دوم توسط پاسداران، دیگر موضوع حل میشود؛ به این ترتیب که پاسداران وارد حیاط شده، حتی در زیر زمین خانه، مستقر میشوند. پیش از آن هم که بنا به اعلام سرور، حتی در خانه همسایه "اتراق" کرده بودند. ما میتوانیم در بازسازی شرایط این رویداد، لحظه ورود سرور به خانه را حدود 30،12 تا ۱۳،۰۰ فرض کنیم. بویژه اینکه، او زمان رسیدن خود به خانه را، لحظه ای توصیف میکند که "آفتاب فروردین ماه، گرمایش را بروی شهر پاشیده بود".

سرور در زیر نویس مقاله خود، به وجود بازار داغ شایعات در رابطه با چگونگی بازداشت سعید اشاره میکند. از فحوی کلام او و همچنین نظر خواهر فرد مظنون "اکثریتی"، میتوان حدس زد که همه شایعات به نقش احتمالی سازمان اکثریت در بازداشت سعید، بر میگردد. سرور در بند ۷ از زیر نویس مقاله خود، ذکر میکند:

"به علت قطع ارتباط من با این فرد [اکثریتی مظنون به لو دادن سعید]، از ذکر نامش خودداری می کنم. ولی لازم است بگویم، در آن روزها که بازار اتهام رواج داشت، حتا خواهر او [فرد بالا] هم مدعی بود که: داداش ددی قاپی لاری آچین، قویون پاسدار قارداش لاریمیز گل سینلر ایچری یه ("برادرم گفت، درها را باز کنید و بگذارید، برادران پاسدار ما داخل شوند.")

سرور اما توضیح نمی دهد که چرا خواهر فرد مظنون، چنین اتهام سنگینی را به برادر خود وارد میاورد؟ آیا میتوان ادعا کرد که خواهر او چنین دروغی را در مورد برادر خود، رواج میدهد؟ یا هیچ منطقی نمی توان آن را باور کرد. خواهر او، نباید دختر کوچکی باشد که صرفاً محض تمسخر و متلک پرانی به برادر خود، چنین جمله ای را بر زبان آورده باشد. از آنجا که کلمه "مدعی بود"، که سرور در مورد او بکار میبرد، به یک فرد بزرگسال و کم و بیش آگاه به مسائل اشاره دارد. سرور همچنین این ادعای خواهر فرد مزبور را طرح میکند؛ اما صریحاً آن را رد نکرده، او را متهم به دروغ گوئی نمیکند. نگارنده این سطور از این رو، وجود چنین موردی را، یعنی خواست فرد "اکثریتی" مظنون برای بازکردن درب خانه جهت ورود "برادران پاسدار" او را، بعنوان یک فاکت موثق بحساب آورده، آن را نشان دهنده اطلاع پیشاپیش فرد "اکثریتی" از رسیدن پاسداران ارزیابی مینماید. این نظیر آن است که یک مهمان به محلی دعوت شده و میزبان منتظر او نشسته، در موعد معینی، صدای زنگ درب خانه را بطور اتوماتیک به آمدن همین مهمان نسبت میدهد. میتوانیم با اندکی اغماض و رفع اتهام از احتمال اطلاع پیشاپیش فرد مزبور، یک ظن دیگر را نیز مطرح کنیم، و آن اینکه: فرد اکثریتی از موضوع صدا در آمدن زنگ توسط ۲ پاسدار برای انتقال سعید مطلع شده، بستن درب توسط قزل را اما رد کرده است. وقتی که درب خانه برای دومین بار به صدا درآمده است، از دیگران خواسته که درب خانه را باز کنند. احتمالاً برای او، بدبینی به پاسداران ضرورتی نداشته و برخورد قزل را نوعی بی ادبی و یا "چریک بازی" بحساب آورده است. در اینصورت او متهم به همکاری پیشاپیش برای بازداشت سعید نخواهد شد، اما بدلائل سیاسی، ورود پاسداران به خانه را خالی از اشکال دیده، حتی الزام سعید به اطاعت از حکم پاسداران را بعنوان یک اقدام ضروری و قانونی، توصیه کرده است.

سرور پیش از این نیز در همین مقاله، بر ممانعت فرد مظنون "اکثریتی"، از تغییر چهره و فرار سعید اشاره میکند. اشاره او در این زمینه البته مبهم است، اما نظر اشرف در این زمینه را رد نمیکند. بنابراین به اعلام خواهر فرد مزبور، او پاسداران را به درون خانه، راه داده است. از سوی دیگر خود او مانع از فرار سعید شده است. در هر دو مورد، بیان سرور، رد چنین احتمالاتی نیست. بلکه بطور سراسری، اهمیت آنها را در کل موضوع تنزل داده، از کنار آنها میگذرد. فرد "اکثریتی" چطور میتواند خواهان بازکردن درب و ورود برادران پاسدار خود شود؟ مگر خانه فوق خانه یک عضو کم و بیش مخفی یک سازمان انقلابی و مخالف رژیم نیست؟! بجز اینکه اقدام او، با نوعی محاسبات توأم است؟

توضیحات بعدی سرور از درون خانه، از سویی روشنگر، از طرف دیگر، با تناقضاتی همراه است. در اینجا، سرور از لحظه ای صحبت میکند که او در داخل خانه است؛ دقیقی پس از آنکه سعید و قزل، موضوع آمدن دو پاسدار در حوالی ظهر را برای او بازگو کرده اند. در عین حال او میگوید "فکر کردیم که حتماً چیز مهمی نبود". در اینجا باید با اطمینان، ضمیر "ما" را به هر سه، یعنی سرور، قزل و سعید، نسبت داد. یعنی هر سه نفر، موضوع را غیر مهم و تمام شده، تلقی میکنند. اما آمدن افراد مسلح ادامه مییابد. البته سرور آن را با تعجب، بیان میکند. درحالیکه خود در توصیف لحظه ورود به خیابان، افرادی با مشخصات فوق را در کنار درب خانه دیده است. سرور اضافه میکند، "ما فکر کردیم، این نا آشنايان... یاران تشکیلاتی سعید هستند..." و در ادامه برای رد نظر اشرف، تأکید میکند که "قبل از مهمانان، پاسداران در حیاط و زیر زمین و حتی خانه همسایه، اتراف کرده بودند." آیا سعید، قزل و احتمالاً رفقای دیگری از تشکیلات سازمان فدایی- اقلیت هم، پس از ادامه حضور افراد مسلح، نظیر سرور فکر میکردند؟ یعنی اینکه فکر کردیم، "آنها رفقای تشکیلاتی سعید هستند؟" "ما" در اینجا اما روشن نمیکند، آنها دقیقاً چه کسانی هستند؟ آیا اگر قرار بود، افراد مسلحی از سازمان فدایی در مراسم حضور داشته باشند، سعید و قزل پیشاپیش از آن مطلع نمی بودند؟ بدون هیچ تردیدی سعید و قزل، در جریان یک چنین تصمیم تشکیلاتی، قرار می گرفتند. صرف نظر از اینکه یک فرد کمونیست و مبارز در آن شرایط، بویژه از سازمان فدایی، نمی بایستی در تشخیص یک فرد مسلح و اینکه او یک رفیق تشکیلاتی است و یا یک پاسدار، دچار مشکل بزرگی شود. اساساً نه فقط نگاه، قیافه، حالات و رفتار، بلکه نحوه برخورد به سلاح همراه خود، تشخیص این تفاوت را بسیار ساده میسازد. بر فرض که افراد مسلحی از سوی سازمان فدایی در خیابان و حیاط خانه حضور داشتند، چرا "چندان تلاشی هم در پنهان کردن اسلحه شان" نداشتند؟ از این رو اعلام اینکه "ما"، پاسداران را با رفقای تشکیلاتی سعید اشتباه گرفتیم، نمیتواند شامل سعید، قزل و رفقای احتمالی از سازمان در مراسم باشد. احتمالاً بخشی از افراد حاضر از جمله سرور در نگاه اول چنین تصویری کسب کرده اند. از این گذشته، سرور به این اشاره میکند که "هر ساعت که به تعداد مهمانان اضافه میشد، اضطراب در چشم بیگانگان [پاسداران] نمایانتر بود." به این ترتیب، بعد از مدتی برای او و دیگران روشن شده است که آنها پاسدار هستند و او همین را هم، به مهرداد اطلاع میدهد. در اینجا اما اشاره به این تناقض در توصیف حوزه شمول "ما"، و مستثنی ساختن سعید و قزل از حاملین این تصور، این سوال را مطرح میسازد، پس سعید و قزل و دیگران چه تصویری از موضوع حضور افراد مسلح در حیاط و زیر زمین و ... داشته، دست به چه اقداماتی زدند؟ با توجه به اینکه خود آنها، در حدود ساعات ظهر با بستن درب خانه به روی پاسداران، از حضور آنها در محل مطلع شده بودند. ما در بازسازی رویداد، باید فرض را بر این قرار دهیم که پس از رد کردن پاسداران و سپس باز شدن دوباره درب به روی آنها [از سوی هر کسی]، برای سعید و قزل روشن میشود که خانه در محاصره است، و افراد مسلح هم، پاسدار هستند. از این طریق میتوان مشغولیت فکری آنها را در این لحظه، چگونگی حل این مشکل، و یا چگونگی فرار سعید، فرض کرد. بنابراین برخلاف تصور سرور که موضوع تلاش برای فرار سعید را کم اهمیت ساخته، و زمان طرح شدن آن را دیر شده ارزیابی کرده است، این موضوع در آن لحظه برای سعید، احتمالاً قزل و رفقای تشکیلاتی، کاملاً اهمیت داشته است. این اما نظر سرور را در این رابطه تأیید نمی کند؛ از آنجا که میگوید، "... چرا که پس از آن، پاسدارها حتی یک لحظه هم، چشم از سعید برنداشتند..." باید پیش از آمدن پاسداران به درون اتاق و به میان جمع، سعید دست به اولین تلاش برای فرار زده باشد. از آنجا که او پس از حضور وسیع پاسداران در حیاط خانه، بر خلاف سرور و مهرداد، کاملاً مطمئن بوده که آنها رفقای تشکیلاتی نیستند. حال اگر تلاش سعید برای تغییر چهره و فرار به لحظات قبل از این مربوط گردد، در اینصورت امکان مخالفت فرد "اکثریتی" با فرار او، به یک احتمال واقعی نزدیک میشود. به این موضوع باید اضافه کرد که فرد "اکثریتی" همچنین، میتواند به همدستی برای فراری دادن سعید متهم گردد. ممانعت از ایجاد چنین مشکلی برای خود، احتمالاً میتواند یک انگیزه واقعی در جلوگیری او از فرار سعید، محسوب شود.

... "هر ساعت که به تعداد مهمانها افزوده می شد، اضطراب در چشم بیگانگان نمایانتر بود".

در اینجا سرور به یک واقعیت اشاره میکند. پاسداران قبل از مهمانان آمده اند، تا بدون درگیری و آرام، سعید را به همراه خود ببرند. اما موفق به انجام آن نشده، ضمن اشغال کامل خانه، هر لحظه شاهد افزایش مهمانان هستند. آنها نمی دانند، آیا در این حالت قادر به انجام ساده و بدون درگیری مأموریت خود خواهند شد؟ آنها همچنین مطلع نیستند، آیا با آمدن مهمانان جدیدی، افراد مسلحی نیز به جمع اضافه شده، از این طریق امکان درگیری مسلحانه برای آنها را بدنبال خواهد آورد؟ در حالیکه قرار نیست، برای دستگیری یک شاعر به علت یک اتهام ساده، کار به درگیری مسلحانه بکشد. بویژه اینکه نقشه رژیم اسلامی برای بازداشت " سران " گروهها، پیش از صدور مهلت ۱۵ روزه دادستانی، نباید بيموقع علنی گردد. از این رو، سعید نه به اتهام فعالیت سیاسی ضد رژیمی، بلکه باید به اتهامی گمراه کننده، بازداشت شود.

سرور پس از اطمینان از مشکوک بودن اوضاع، تلاش میکند از وضعیت سر در آورد. در این رابطه او مینویسد:

" به بهانه [همراه بردن] دخترم بیرون رفتم، مهرداد (پاکزاد) را دیدم که خودش را به ما رساند و می خواست بداند، > چرا رفقای تشکیلاتی سعید، مسلح هستند . > دخترم را به آغوشش دادم و در حالی که می گریستم، گفتم: " این ها پاسدار هستند." و مهرداد با همان لحن شوخ اش پرسید " :این ها پاسدار عروس هستند، یا پاسدار ؟؟؟ "

روشن نیست منظور سرور از " بیرون رفتن "، کجاست؟ فرض کنیم، او از اتاق پذیرایی و جشن، به حیاط و یا به خیابان می رود. در هر حالت شرایط طوری است، که او نیاز به یک بهانه، برای خروج از محل خود دارد. یعنی افراد مسلح چنان در همه جای خانه حضور دارند، که بدون اجازه و یا تعقیب آنها، نمی توان جایی رفت. در حالیکه مهرداد در این لحظه، هنوز تصور میکند، چرا " رفقای تشکیلاتی سعید، مسلح هستند!؟"، برای سرور اما شکی باقی نمانده که " اینها پاسدار هستند". سرور در نقل قول از گفته خود در آن لحظه، البته که امانت کلام را رعایت کرده است. اما او در این لحظه فردی است ۲۰ ساله و یا حتی جوان تر. اگر او با تجربه سیاسی- تشکیلاتی و زندگی خود در این سن، قادر به تشخیص این حقیقت میگردد، پس سعید و قزل و یا سایر رفقای احتمالی سازمان در جشن، باید بمراتب پیش از او به حساسیت شرایط پی برده باشند. بویژه خوش باوری مهرداد روشن میکند، " اکثریتی" بودن، نه فقط به لحاظ سیاسی راست بودن، بلکه ممانعت آگاهانه از ایجاد تصورات بدبینانه به احتمال بروز خطر از ناحیه رژیم را هم، معنا میداد. این نقطه ضعف در رفقای " اقلیت " نمیتوانست وجود داشته باشد؛ حداقل به این شدت نمی توان ادعا کرد. این بخش از توضیح سرور، بازهم این احتمال را محکم میسازد که سعید مدتها پیش از سرور و دیگران، از وجود خطر مطمئن شده، بطریق اولی، راه حل فرار از خانه برای او، مطرح شده است.

حضور پاسداران پیش از آمدن مهمانان، خود دلیلی است بر اینکه، این یک اقدام سازمانیافته و آگاهانه بوده است. مأمورین رژیم بسختی و با صرف انرژی و وقت به آدرس سعید دست یافته بودند و حاضر نبودند، با انجام یک سهل انگاری کوچک، این فرصت طلایی را از دست بدهند. طبق اعلام برادر سرور [رفیق جانباخته، قزل] به او، که خود خیلی زود به خانه آمده، حدود ظهر ۲ نفر پاسدار برای به همراه بردن سعید، مراجعه میکنند. پس در اصل، قرار بر بازداشت سعید، پیش از آمدن مهمانان و آغاز جشن عروسی بوده است. در این لحظ، سعید و قزل در خانه بوده، از وجود لیستی در دست پاسداران، هنوز خبری نیست. با امتناع سعید از طریق پاسخ رد قزل به پاسداران، شرایط تغییر میکند. طوری که بتدریج بر تعداد پاسداران، مرتباً اضافه میشود. بگفته سرور، پیش از آمدن مهمانان، پاسداران در حیاط خانه، در زیرزمین، حتی در خانه یکی از همسایگان مستقر شده اند.

" به سراغ مهرداد رفتم و گفتم، او و همه کسانی که نامشان جزء لیست است، سعی کنند جشن را ترک کنند. ولی مهرداد گفت که < دیر شده، حالا اگر کسی مهمانی را ترک کند، شک می کنند"> .

از این لحظه به بعد ظاهراً موضوع برای همه علنی میشود. مهرداد از لیستی در دست پاسداران صحبت میکند. اقدامات شتابزده برای پنهان کردن نشریات همراه او صورت میگیرد. پاسداران اعلام میکنند، که تا آخر مراسم مزاحم نمیشوند.

حتی جمع حاضر، پیشنهادی مبنی بر حرکت همگانی به همراه پاسداران ارائه میدهد. اما گویا خود سعید و فرمانده پاسداران با آن مخالفت میکنند. سعید هر پیشنهادی را که متضمن خطری برای دیگران میبود، رد میکند. پاسداران میپذیرند، همسر سعید، او را همراهی کند. سپس آنها از سعید خواسته اند، جمع را به حفظ آرامش دعوت کند، از آنجا که: " او زود بر میگردد". لحظه انتقال سعید، کار به همهمه و شلیک تیرهوایی کشیده شده

خود، این حقیقت را کاملاً اثبات میکنند. چرا چنین لیستی وجود داشته است؟ آیا قرار بر بازداشت همه افراد موجود در این لیست بوده است. خیر! از آنجا که فقط سعید بازداشت شده است. میتوان حدس زد که اسامی دیگر، عمدتاً به اسامی "اکثریتیها"، و یا نوعی تهدید جمع، چه بسا برای گمراه کردن دیگران از هدف اصلی، مربوط بوده است. حداقل این در مورد مهرداد، روشن است. پس در این لیست، اسامی اکثریتیهای مهمان هم وجود دارد، اما آنها بازداشت نمی شوند. سرور هیچ اشاره ای به اینکه پاسداران شروع به بازجویی کرده، یا از افراد کارت شناسایی برای یافتن عناصر موجود در لیست خود طلب نموده اند، نمیکند. پس پاسداران بطور جدی بدنبال سایر افرادی که نامشان در لیست قرار دارد، نمیگردند. اما آنها به اینوسیله به جمع تفهیم میکنند، اگر دست به مقاومت بزنند، هر کس دیگری هم که اندکی سیاسی و فعال است، بازداشت میشود؛ این احتمال اول در این زمینه. وجود اسامی دیگری در لیست، آنهم "اکثریتی"، میتواند نوعی تلاش، برای ایزگم کردن محسوب میشود. خود پاسداران و یا فرد رابط آنها (اطلاع رسان مستقیم و یا غیر مستقیم)، با وارد ساختن نام اعضای از این سازمان در این لیست، خود را از تیر رس همکاری اطلاعاتی با رژیم، مبرا میساختند؛ این احتمال دوم. کدام فرد، حقیقتاً لیستی از اسامی دوستان نزدیک، آنهم سیاسی خود را، برای بازداشت شدن در اختیار پلیس، قرار میدهد؟ قرار دادن نام "اکثریتیها" در لیست افراد بازداشتی، تنها میتواند از ابتکار و محاسبات مأمورین اطلاعاتی رژیم ناشی شود. اما آنها زمانی قادر به انجام چنین ابتکاری میبودند، که لیست کامل اسامی مهمانان مراسم عروسی سعید و سرور را در دست میداشتند. در این صورت برای تضمین اینکه قادر به بازداشت او در یک جمع و عدم ایجاد سوء ظن در درون آن جمع علیه افراد خاصی گردند، به ابتکاری از نوع بالا، یعنی تهیه لیستی از نام افراد دیگری هم، نیاز پیدا میکردند. این لیست نه بطور واقعی و نه سهواً، نمی توانست از سوی سازمانی که سعید عضو آن بود، لو رفته باشد؛ این احتمال در کمترین حدی هم، نمیتواند بحساب آورده شود.

همان منبعی که روز مراسم ازدواج سعید را لو میدهد، در عین حال حامل اطلاعاتی از آدرس محل سکونت و لیست کاملی از مهمانان بیرونی عروسی نیز هست. به احتمال زیاد در این لیست، نه نام سایر ساکنین خانه، بلکه لیست اسامی میهمانان موجود، قرار داشته است. وجود روابط عاطفی میان ساکنان خانه و غیر ضروری بودن بازداشت آنها، فی المثل اعضای ساده تشکیلات برای رژیم در این مقطع، احتمالاً منبع اطلاعات را از ردیف کردن نام آنها در لیست خود، منصرف ساخته است. همچنین فراموش نشود، اگر قرار بر بازداشت همه عناصر سیاسی فعال در این مراسم میبود، اولین فرد برای بازداشت، رفیق قزل برادر سرور میبود. یک چنین اقدامی اما برای سرور فشار روحی خارج از توان به او را موجب میگشت. از آنجا که در روز عروسی او، همسر و برادرش بازداشت میشدند. میتوان حدس زد، اطلاع دهنده دلیلی برای ایجاد اینهمه مشکل برای سرور علی محمدی(در این مقطع یک "اکثریتی") نمی دیده است.



مسئولیت کمیته مرکزی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران - اقلیت

سعید سلطانیور نه فقط یک مبارز پرسابقه و کادر کمونیست، بلکه یک شخصیت فرهنگی- اجتماعی، با روابط توده ای گسترده در جامعه بود. برای سعید، بدلیل موقعیت اجتماعی خاص او، عکس العمل سریع در برابر تشدید شرایط ترور، امکانپذیر نبود. یک هنرمند با چنین روابط طبیعی در محیط اطراف خود، قادر به گسستن یکباره از شرایط زندگی علنی، و واکنش سریع به یک چرخش سیاسی بزرگ در جامعه نیست. این وظیفه کمیته مرکزی سازمان بود، که او را از برگزاری مراسم نیمه علنی ازدواج، به هزرتیب ممکن منع میکرد. کمیته مرکزی سازمان، تحت هیچ شرایطی، نباید با برگزاری این مراسم موافقت میکرد؛ حتی اگر بکارگیری تدابیر تشکیلاتی خاصی، ضروری میگشت. اما مسئولین سازمان نه فقط دست به چنین تلاشی نمیزند، بلکه حتی تعدادی از نزدیکان به سازمان نیز در این مراسم حضور داشتند؛ حداقل شرکت یکی از اعضاء سازمان در این جشن کما بیش علنی، رفیق ابوالفضل قزل ایاق [برادر همسر سعید]، اعلام گردیده است.

در تمام دوران سلطه رژیم ترور، مراسم هایی برای بزرگداشت یاد سعید سلطانیور برگزار گردیده است. محافلی که ننگ انحلال سازمان سعید سلطانیور را بر پیشانی خود دارند، تکرار مکررات را ادامه داده، با برگزاری مراسم یادبود او کسب و کار میکنند. اما آنها به حاضرین در مراسمهای خود توضیح نمیدهند که چگونه در چنان مقطعی از شرایط سرکوب، یک چهره شناخته شده سازمان، میتواند مراسم نیمه علنی ازدواج در خانه خود برگزار کند؟ درست در همین مقطع، چندین نفر از اعضای سازمان، از آن میان حسین طالقانی [۱]، در زندان بسر میبردند. آنهم مراسمی که بخشی از مهمانان آن را، دوستان سابق سعید که به جریان " اکثریت " پیوسته بودند، تشکیل میدادند. دوستان دروغین سعید، امروز از هر توضیحی پیرامون نحوه و چگونگی بازداشت سعید طفره میروند، از آنجا که شیوه کار سیاسی کنونی آنها، حتی عقب مانده تر از دوره فوق است. شرایط بازداشت سعید سلطانیور، دوره ای است که بیش از ۱ سال از کشتار رهبران شوراهای ترکمن صحرا و ۷ ماه از شروع جنگ ارتجاعی، گذشته است. با اینحال، برای کمیته مرکزی اسیر محفلیسم و لابلایگری، هنوز جدي بودن شرایط سیاسی قابل درک نیست و کادر شناخته شده سازمان، مجاز به برگزاری مراسم های نیمه علنی در روز روشن [درخانه کما بیش تیمی خود] در تهران سال ۶۰، ۲ ماه پیش از آغاز کشتارهای دسته جمعی، آنهم بدون هیچگونه حفاظتی از سوی بخش امنیتی سازمان، میگردد.

تشدید شرایط سرکوب در جامعه، باید قبل از همه برای کمیته مرکزی سازمان، روشن میبود. میتینگ قیام و سیاهکل در میدان آزادی تهران در ۱۷ بهمن سال ۵۹، و تهاجم به آن بویژه با آماده گی قبلی نیروهای سرکوب، به آشکارترین وجهی، تغییر توازن قوای سیاسی در جامعه، طی ماههای منتهی به این روز را بظهور رسانده بود. بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار شرکت کننده [به روایتی بیش از این] این میتینگ را، فقط فعالین و یا مدافعین سازمان تشکیل میدادند. بلکه بخشی از جمعیت، متعلق به اقشار آزادیخواه جامعه بود، که بطور غریزی ضرورت حمایت از سازمان، برای مقابله با شرایط تشدید سرکوب را درک کرده بودند.

در این میان، محفل جناح توکل، " سازمان فداییان- اقلیت"، هر از گاهی، به موضوع انتشار سند طراحی کشتارهای دسته جمعی از سوی رژیم در نشریه کار دوره فوق اشاره کرده، بخيال خود از آن بهره برداری میکند. تکرار مداوم و احمقانه این موضوع از سوی این محفل، نه شاهدهی بر هوشیاری کمیته مرکزی وقت، بلکه بویژه سند بی کفایتی آن در درک اوضاع سیاسی جامعه، محسوب میگردد. گروه فوق بجای تکرار خسته کننده موضوع مورد اشاره، باید توضیح دهد، اعضاء کمیته مرکزی تا چه میزان نسبت به تغییر شرایط سیاسی حساس بوده، و چه عکس العملی در قبال گزارشات متعدد فعالین و دوستاناران سازمان، نشان دادند؟ اینکه آنها امروز، بیگانه با تاریخ سازمان، بیربط به جامعه ایران، و فاقد هر گونه صلاحیتی برای پاسخگویی به اقدامات کمیته مرکزی دوره فوق هستند، البته جای انکار ندارد. تشدید شرایط اختناق در جامعه، بدون کشف این گزارش هم قابل درک بود؛ اما، کمیته مرکزی سازمان، با سهل انگاری و حرکت لاک پشتی خود، قادر به درک واقعی حوادث پیش رو نگردید. بازداشت ساده و اعدام رفیق سعید سلطانیور نیز، یکی از عواقب سلطه محفلیسم روشنفکرانه و انفعال حاکم بر کمیته مرکزی بود. علیرغم آنکه، میتینگ ۱۷ بهمن با شدت سرکوب شده، عضو سازمان و کارگر کمونیست، رفیق جهانگیر قلعه میاندوآب در پی بازداشت در آن نیز، تحت شکنجه های هولناک، جان باخته بود.

جنایت رژیم اسلامی و اعدام رفیق سعید، کمیته مرکزی وقت سازمان در این دوره، همچنین اعضاء نزدیک به این ارگان را، از طرح سوالات و خواست پاسخ به آنها، مصون نمیکند. علاوه بر آن، فکر کردن به موضوع بازداشت سعید و پاسخ به پرسشهای طرح شده، دیگر کسی را با خطرات امنیتی هم، مواجه نخواهد ساخت.

بر اساس اطلاعات علنی شده از سوی جناحهای مختلف جدا شده از سازمان، افراد زیر از اعضای کمیته مرکزی وقت سازمان محسوب شده، از ترور افسارگسیخته رژیم اسلامی، نجات یافته اند:

۱. حیدر تبریزی
۲. عباس توکل
۳. مهدی سامع

همچنین افراد زیر، بر اساس اطلاعات علنی شده از سوی خود و یا جناحهای جدا شده از سازمان، بعنوان اعضاء نزدیک به کمیته مرکزی وقت و یا دوستان نزدیک سعید، محسوب میگردند:

۱. مستوره احمدزاده ۲. الف - رحیم ۳. حماد شیبانی ۴. رسول آذرنوش ۵. عباس هاشمی ۶. پرویز نویدی
۷. یدی شیشوانی ۸. حسین زهری (بهرام) ۹. محسن یلفانی (هنرمند) و...

بنا به اظهارات محسن یلفانی در یک بحث اینترنتی، او در جشن عروسی سعید حضور داشته، و شاهد تلاش سعید برای فرار بوده است. او همچنین ناظر برخورد برخی از اعضاء سازمان در این جشن، به موضوع دستگیری رفیق سعید هم هست. بنا به گفته محسن یلفانی، رفیقای از سازمان به سعید قول داده اند، در اولین شماره نشریه کار، خبر دستگیری او را درج کرده، آن را محکوم کنند !!! این بحث در یک آدرسی اینترنتی تحت عنوان اتاق " اتحاد سوسیالیستها در پالتاک " صورت گرفت، و از تاریخ آن باید حد اقل یک سال گذشته باشد. بر پایه بحث خانم سرور علی محمدی، پرسشهای زیر را میتوان در مقابل اعضاء وقت کمیته مرکزی سازمان و یا افراد مطلع قرار داد. سوال شونده گان، میتوانند به سوالات طرح شده، بهر دلیلی پاسخ ندهند. علیرغم این حقیقت اما، دست زدن به یک تلاش برای شناخت گوشه های ناروشن تاریخچه سازمان فدایی- اقلیت، منتفی نمی گردد.

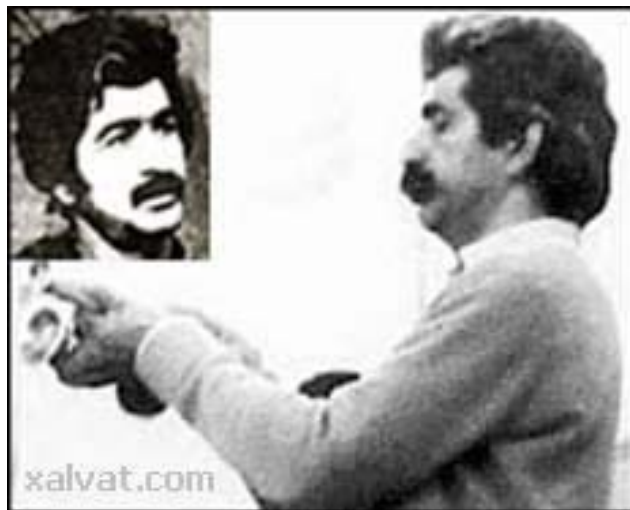
۱. آیا کمیته مرکزی وقت سازمان، از موضوع برگزاری جشن ازدواج نیمه علنی رفیق سعید، اطلاع داشت؟
۲. آیا کمیته مرکزی وقت، با انجام این مراسم، به شکلی که قرار بر برگزاری آن بود، موافقت نموده است؟
۳. در صورت مخالفت و یا موافقت با آن، چه دلایلی در رد و یا تأیید آن، ارائه شده است؟
۴. آیا کمیته مرکزی وقت سازمان دست به اتخاذ تدابیری، از هر نوع، در رابطه با برگزاری نیمه علنی جشن ازدواج سعید میزند؟
۵. بنا به اظهار عباس هاشمی [عضو تحریریه نشریه کار در دوره فوق] در مقاله ای در مجله آرش [شماره های گذشته]، مقالات رفیق سعید در نشریه کار، مداوماً و به شکلی افراطی، سانسور میشده است. رفیق سعید در جلسات تحریریه نشریه کار، همواره به این امر اعتراض نموده است. آیا رابطه رفیق سعید و کمیته مرکزی سازمان، به این دلیل دچار مشکلاتی بود؟ در صورت وجود چنین مشکلاتی، آیا کمیته مرکزی، جنبه امنیتی موضوع مراسم ازدواج سعید را به حال خود رها کرده، از پرداختن به آن پرهیز میکند؟ آیا خود رفیق، تمایلی به دخالت کمیته مرکزی در موضوع نحوه برگزاری مراسم ازدواج خود را نداشته است؟
۶. خانه رفیق سعید در شهر آرا تهران، که در این دوره بنا به اظهار همسر او، " بیابان" و جز چند خانه نیمه تمام در آن وجود ندارد، قرار دارد. آیا کمیته مرکزی و یا بخش امنیتی آن، با سکونت رفیق در چنین منطقه ای، که دارای پوشش امنیتی طبیعی نیست، موافق بوده است؟
۷. آیا بخش امنیتی سازمان، از این موضوع مطلع بوده و نظر موافق و یا مخالف از سوی آن طرح میگردد؟ اساساً آیا یک ارزیابی، از نقطه نظر امنیتی از موضوع برگزاری نیمه علنی مراسم ازدواج رفیق سعید وجود داشته؟ حال از سوی خود او و یا هر ارگانی از سازمان؟
۸. آیا برای بخش امنیتی سازمان، وظیفه ای در سطح حفاظت از مراسم جشن مطرح بوده و یا همه چیز به حال خود رها میشود؟
۹. آیا از اعضاء کمیته مرکزی سازمان، و یا کادرهای نزدیک به این ارگان، کسی در این مراسم، حضور داشته است؟
۱۰. در صورت حضور اعضاء سازمان و یا رفقای نزدیک به کمیته مرکزی، آیا آنها اقدامی برای نجات رفیق سعید صورت میدهند؟
۱۱. آیا عضوی از کمیته مرکزی سازمان به این مراسم دعوت شده است، اما بدلائل امنیتی از شرکت در آن منع شده و یا به تشخیص خود، در مراسم شرکت نداشته است؟
۱۲. آیا از اعضاء وقت کمیته مرکزی و امروزه در خارج از کشور، کسی در این مراسم حضور پیدا میکند؟

۱۳. آیا میتوان ادعا کرد، اعضایی از کمیته مرکزی و یا کادرهای سازمان در مراسم حضور داشتند [که احتمال آن زیاد است] اما برای پرهیز از دردسر سازی برای خود، در مقابل فشار اکثریتها برای ممانعت از فرار سعید، مقاومت نمیکنند. بعبارت دیگر، برای اینکه خود بازداشت نشوند، ابتکار عمل کمک به رفیق سعید را به اکثریتها واگذار میکنند!!؟
۱۴. آیا در خانه سعید تلفن وجود نداشت؟ اگر وجود داشت، آیا کسی نمی توانست رفقای از سازمان را در طرف دیگر شهر، از وضعیت پیش آمده مطلع سازد؟
۱۵. از حدود ظهر تا حوالي غروب [تقریباً ۵ ساعت]، پاسداران، منطقه و خانه را بوضوح تحت کنترل دارند. آیا برای اعضاء سازمان در داخل خانه، برای مثال رفیق قزل، این امکان وجود ندارد که خبری از موضوع بازداشت احتمالی سعید به اعضاء کمیته مرکزی در تهران، ارسال کنند؟
۱۶. فرض کنیم، رفیق سعید به خواست " اکثریتی ها " نمیایست فرار کند. اما اعضاء و فعالینی از سازمان در مراسم جشن میتوانستند این فکر را عملی کرده، خود از خانه خارج شده، تشکیلات و یا بخشی از هواداران دانشجویی و دانش آموزی را در تهران، از موضوع محاصره خانه سعید با خبر کنند. آیا تلاشی در این سطح صورت گرفت؟
۱۷. اگر چنین اطلاعاتی، در رابطه با محاصره خانه رفیق سعید، به اعضاء کمیته مرکزی رسیده است، آنها دست به چه اقداماتی زده اند؟
۱۸. آیا پس از بازداشت رفیق سعید، کمیته مرکزی سازمان، دست به تشکیل یک جلسه فوق العاده میزند؟ در صورتی که چنین نشستنی در طی دو ماه اسارت رفیق انجام گرفت، آیا یک گزارش رسمی به این کمیته ارائه شد؟ گزارش، حاوی چه نکات و مسائلی در رابطه با بازداشت رفیق سعید بود؟ کمیته مرکزی چه تصمیماتی برای آزادی رفیق سعید اتخاذ نمود؟ آیا ارگان، نهاد و یا فردی از سازمان، در رابطه با علل بازداشت رفیق سعید، از سوی کمیته مرکزی وقت، مورد بازخواست، انتقاد و یا توبیخ واقع گردید؟
۱۹. کمیته مرکزی سازمان در طی ۲ ماه بازداشت رفیق سعید، چه اقدامات عملی برای نجات او انجام میدهد؟ آیا بطور رسمی و یا از کانالهای غیر رسمی، با ادارات رژیم برای آزادی او تماسی برقرار میشود؟
۲۰. آیا کمیته مرکزی سازمان، اطلاعات دقیقی از محل زندانی بودن رفیق سعید در زندان اوین داشت؟ او دقیقاً در کدام بند زندانی بود؟ بطور مسلم، او در یک بند موقت و یا انفرادی زندانی بود. آیا کمیته مرکزی سازمان از نکته و یا موضوعی در این رابطه اطلاع داشته، و قادر به برقراری سطحی از تماس با رفیق میگردد؟
۲۱. بنا به اعلام همسر سعید، رفیق سعید در روزهای آینده یک " سخنرانی "، در پیش داشت. آیا کمیته مرکزی سازمان از این موضوع اطلاع داشت؟ این سخنرانی در کجا و حول چه موضوعی بود؟
۲۲. پس از بازداشت رفیق سعید، چه کسی بعنوان جانشین او، به عضویت هیئت تحریریه نشریه کار پذیرفته میشود؟
۲۳. در فاصله بازداشت رفیق سعید، نماینده صلیب سرخ بین المللی [در مرکز ژنو]، از زندان اوین بازدید بعمل آورد. نگارنده این سطور به همراه دیگران، از جمله زندانیانی بود که [در بند ۲ عمومی اوین]، ضمن توضیحاتی برای نماینده صلیب سرخ، از او درخواست نمودحتملاً از وضعیت سعید سلطانپور، اطلاعات کسب نموده، خواهان آزادی او گردد. بنا به اظهار نماینده صلیب سرخ، در همه بندهای عمومی دیگر اوین نیز، این درخواست در رأس خواسته های زندانیان سیاسی قرار داشته، آنها با اطمینان از سعید سلطانپور، همچنین محسن فاضل و محمد رضا سعادت، بازدید نموده، از آن گزارش تهیه خواهند نمود. آیا کمیته مرکزی سازمان پیش از بازدید این هیئت از زندان، با آن تماس برقرار نموده است؟ آیا گزارشی از این بازدید از مرکز این نهاد در ژنو [هم اینک نیز قابل دریافت] درخواست شده است؟
۲۴. سرور علی محمدی، از دو بار ملاقات سعید با مادرش صحبت میکند. اما چرا خود او، بعنوان همسر سعید به ملاقات او نرفته است؟ او چه تلاشی در این زمینه صورت داده است؟ حال ملاقات و یا مراجعه به مراکز دولتی و ادارات.
۲۵. سرور علی محمدی از اعضاء اکثریت در این تاریخ، همچنین مهرداد پاکزاد و عناصر دیگری نزدیک به کمیته مرکزی این سازمان، آیا دست به اقدامات عملی برای آزادی سعید میزنند؟ بویژه اینکه، پاسداران اعلام کرده اند، او را پس از ۲ ساعت بر میگردداند.
۲۶. به نقل از یکی از هواداران سازمان مجاهدین، او در روز تحویل جنازه ها در روز اول تیر ۶۰ در مرکز پزشکی قانونی تهران حاضر میشود؛ برای تحویل گرفتن جنازه رفیق سعید اما، هیچ فردی حضور نداشته است! طوری که او بناچار همراه فرد دیگری، جنازه رفیق سعید را برای خاکسپاری تحویل میگیرد. آیا این گزارش درست است؟ آیا سازمان و یا افرادی از خانواده سعید برای تحویل گرفتن جنازه رفیق مراجعه نموده اند؟ اگر خیر، دلیل آن چه بوده است؟ در زیر منبع خبر بالا.

[<http://www.mojahedin.org/martyrs/43.html>] گویا دیگر وجود ندارد - م. ایل بیگی]

توضیحات از وبلاگ جمهوری شورایی

[۱] عضو سازمان رفیق حسین طالقانی، در سال ۱۳۵۹ در تهران بازداشت، و پس از تحمل ۸ سال زندان، در کشتارهای دسته جمعی تابستان سال ۶۷، در زندان گوهردشت، به جوخه اعدام سپرده شد. او برخلاف محفل بازان حرفه ای و بیگانه با ارزشها و سنتهای اومانیستی فدایی، رفیقی پرتلاش و خلاق و توانا، صمیمی و عمیقاً قابل اعتماد، مسئولیت پذیر و سرشار از خصلتهای یک کمونیست نمونه بود. حسین طالقانی در زندانهای رژیم اسلامی در تهران و کرج، چهره ای بسیار آشنا، یک سازمانده هوشیار و اعتماد برانگیز برای همه زندانیان سیاسی، و بعنوان یک انسان، نظیر برادری پرتجربه و قابل اتکاء برای هر زندانی سیاسی، بویژه زندانیان جوان تر از خود بود. از میان بازداشت شده گان قبل از ۳۰ خرداد سال 60، کسی نام و یاد حسین طالقانی را فراموش نخواهد کرد. بدون تردید، حضور او در صفوف سازمان در خارج از زندان، میتوانست نقش مؤثری در آگاهگری، برای جلوگیری از ویرانگری باند توکل- زهری از یکطرف و اپوزیسیون نظیر آن، جناح مدنی - شیبانی از طرف دیگر ایفا کند. حسین طالقانی در محله نازی آباد تهران به دنیا آمده و رشد کرده، علیرغم تحصیل در خارج از کشور اما، هرگز به روحیات و عادات شبه روشنفکری محفل بازان سلطه گر، خودستا و ریاکار، آلوده نشد. صبور و صمیمی و با احترام حقیقی به شخصیت هر فرد مقابل خود، تلاش میکرد با خونسردی برای معضلات شرایط مبارزه و مقاومت در زندان، راه حل پیدا کند. همفکری با دیگران، ارزش گذاری به شخصیت افراد، خودی و یا غیرخودی، و ادب و نزاکت مردمی در هر مناسبات ساده ای با او، به چشم میخورد. حسین طالقانی، چیزی بنام سانسور و سرکوب نظرات، دروغ و تحریف حقایق، محفل بازی و دسته بندیهای شبه مافیایی، و تحقیر شخصیت دیگران را نمی شناخت و با جنجال آفرینی و ظاهر سازی بجای کار حقیقی، بیگانه بود. درست همان خصوصیات که عناصر منحل کننده سازمان ما، کمترین بهره ای از آنها نداشتند؛ کمترین بهره ای!



موضوع برخورد " تحکم " امیر سعید به همسر خود

خانم سرور علی محمدی در اثبات این ادعای نادرست که سعید، خود در لو رفتن روز مراسم عروسی مقصر است، به موضوعی در جنب آن نیز اشاره میکند. "... به خاطر دارم چند روزی قبل از عروسی، برای دریافت ساعتش که خراب شده بود، با هم به مغازه مراجعه کردیم. فروشنده پس از احوالپرسی پرسید: " آقای

و گفتم: " عمو جان برویم به

شیراز، و خواجه حافظ را هم خبر کنیم".

" نمی دانم آن روز چقدر راه رفتیم، یکباره ایستاد و با تحکم گفت: " زود برگرد خانه، بچه گرسنه است. " و بلافاصله تاکسی گرفت و مرا که مجال تصمیم گیری نداشتم، به درون تاکسی هل داد و با خنده به راننده تاکسی گفت: " این مادر را به بچه اش برسان. " و تکیه کلام همیشگی اش، " عمو جان تا بعد".

اشاره سرور، به فرزند آنها در خانه مشترک مربوط است، اما دلیل پرداختن به آن در این بخش از صحبت او، باید حکمت خاصی داشته باشد. از آنجا که پس از طرح مسئله گپ زدن آنها در ساعت فروشی، طرح شده است. از دید نگارنده، سرور بنوعی تلاش میکند، سعید را فردی حامل خصوصياتي معرفي کند که گویا تحمل انتقاد های سازنده، مبنی بر ضرورت رعایت مسائل امنیتی را نداشته است. تلاش کنیم این قسمت بحث سرور را با حدسیاتی از سوی خود، بازسازی کنیم.

سرور در توضیح بالا، بطور غیر مستقیم به سعید میفهماند، که او مسائل امنیتی را رعایت نمی کند. هضم این نوع متلک دوستانه، اما دارای بار سیاسی، برای سعید مسلماً ساده نیست؛ از این رو به آن فکر میکند. او به این نتیجه میرسد که همسر او، یک فرد ۲۰ ساله و با سطح تجربه سیاسی و زندگی کمتر، به او، فردی دارای دو برابر تجارب شخصی و سیاسی او، درس رعایت مسائل امنیتی میدهد! آنهم نصیحت یک هوادار جوان اکثریت به یک کادر پرتجربه اقلیت! این بتدریج سعید را به موضع نوعی تلافی دوستانه این نوع متلک پرانی سوق میدهد. نتیجه اینکه به این تدبیر میرسد که همسر او هم بجای خیابان گردی غیر ضروری به همراه او و دادن آموزش رعایت مسائل امنیتی به او، آنهم در برابر چشمان دیگران، بهتر است به خانه رفته، بچه شیرخواره خود را سرپرستی کند! همچنین به این موضوع باید اضافه کرد، ایجاد یک پیش داوری، مبنی بر اینکه سعید اهمیتی برای نقش اجتماعی زن قائل نبوده، نباید از طرف خانم سرور، القاء گردد. سعید او را نه برای خانه داری و دوری از جامعه، بلکه برای رسیده گی به وضعیت یک بچه شیر خواره، که براساس نرمهای مدرن تربیتی کنونی حتی، تماس مداوم با مادر، بهترین امکانات رشد شخصیت فردی او را تأمین میکند، فرا خوانده است. در اینجا چیزی که چهره سعید را بمثابة فردی که گویا از موضع مرد سالارانه و " تحکم " آمیز با همسر خود برخورد نموده معرفی نماید، وجود ندارد. میتوان با برخورد سعید موافق و یا مخالف بود. اما سرور آن را سند هوشیاری امنیتی خود و لاابالگیری سعید در این رابطه قرار داده، سعید را متهم به برخورد نابرابر و استفاده از اتوریتته مرد علیه یک زن، برای پوشاندن ضعف خود در عدم توانایی تحمل انتقاد غیر مستقیم او در این رابطه، معرفی میکند. این یک بازسازی فرضی واقعیت است. لزوماً نمیتواند تماماً منطبق بر واقعیت باشد. اما تلاشی است برای پاسخ به طرح یک احتمال نادرست از سوی سرور و اینکه گویا او اطلاعات کاملی از اهمیت مسائل امنیتی داشته است و سعید با سهل انگاری نسبت به هشدارهای امنیتی او، برخورد نموده است.

خانم سرور علی محمدی نه فقط در اینجا، بلکه در کل گزارش خود از روز حادثه، خود را فردی مسلط و آگاه به مسائل، طرف صحبت و مشورت مهمانان سیاسی، و سعید را فردی که چندان دخالتی در حوادث روز جشن ندارد، معرفی نموده است. او از سعید در طول جشن ازدواج در خانه خود، در این موارد یاد میکند:

۱. لحظه ای که سرور از شهر به خانه آمده است. سعید و قزل، موضوع آمدن پاسداران را به او اطلاع میدهند.
 ۲. گویا سعید و قزل به همراه سرور فکر میکنند، افراد مسلحی که همه جا " وول میخورند " رفقای تشکیلاتی سعید هستند. از دید نگارنده این سطور، سعید و قزل، هرگز نمی توانستند دارای چنین تصویری بوده باشند.
 ۳. با وجود حضور وسیع پاسداران و اعلام قصد آنها مبنی بر بازداشت سعید، اما سعید مشغول رقصیدن برای شکستن جو غم و اندود در میان جمع است!
 ۴. گویا سعید هر راه حلی را که برای نجات او پیشنهاد میشود، رد میکند! و خود داوطلبانه به همراه پاسداران به راه می افتد!
- سرور علی محمدی، خود را بمثابة نقش آفرین اصلی در شناخت اوضاع معرفی میکند. جای سعید، که تجارب مبارزه سیاسی تشکیلاتی بمراتب بیشتری نسبت به او در پشت سر دارد، در کلیه بحث، تقریباً خالی است!

هوادار جوان " اکثریت " که سازمان فاقد حداقلی از شعور سیاسی آن، از یک رژیم ترور پشتیبانی میکرد، از کجا اینهمه تجربه و توانایی تشخیص مسائل را کسب کرده است، که در خانه سعید، فرماندهی اوضاع را بدست گرفته و مهرداد پاکزاد، عضو بعدی کمیته مرکزی جریان کشتگر حتی، برای کسب تکلیف به او مراجعه میکند؟ او حتی اعلام میکند به مهرداد توصیه نموده است، همه آنها که اسامی شان در لیست قرار دارد، خانه را ترک کنند و در مقابل او، مهرداد برخورد محافظه کارانه کرده، آن را رد میکند! خانم سرور علی محمدی، تصویری غیر واقعی از موقعیت و نقش خود در دوره فوق بدست داده، توانایی و تجارب سعید را تنزل داده، نقش او را در شناخت شرایط و یا ارائه راه حل، در سایه قرار میدهد. اما سرور نمیگوید که آیا سعید هم از قرق شدن محل، توسط پاسداران مطلع شده است و یا خیر؟ و چطور باید تشخیص شرایط و انجام این یا آن اقدام، بر دوش او و مهرداد (هر دو اکثریتی) افتاده باشد؟ مگر سعید در مورد حادثه ای که مستقیماً مربوط به او و در خانه او روی میداد، قدرت فکر کردن و صحبت و ارائه راه حل نداشت؟ حتی سرور ادعا میکند، با وجود حضور افراد مسلح در همه جا، از جمله در اتاق جشن، باز هم سعید و قزل و دیگران متوجه خطر نشده اند و این سرور علی محمدی است، که در حال " گریستن "، برای مهرداد روشن میسازد، " اینها پاسدار هستند."

سرور علی محمدی در موضوع بازداشت سعید، کم و بیش، نظیر اعضاء احتمالی سازمان فدایی- اقلیت در این مراسم، دچار سهل انگاری شده است. حتی امکان برخورد فرصت طلبانه از سوی هرکسی، چه بسا تمایل برای قربانی کردن سعید برای نجات برخی مهمانان "مهم" را نمی توان بطور کامل رد کرد. هیچیک از شرکت کننده گان در این مراسم، نباید مدال افتخار به سینه خود نصب کند؛ از جمله خانم سرور علی محمدی. در حالیکه او در این مقاله با لحن یک متخصص و آگاه به مسائل صحبت کرده، از دیگران طلبکار بوده، آشکارا رفیق سعید را مسئول بازداشت خود، حتی اقدام داوطلبانه در تسلیم شدن به پاسداران نشان میدهد. او اما توضیح نمیدهد چرا در طول ۲ ماه بازداشت سعید، بعنوان همسر او، حتی یکبار هم موفق به ملاقات او نشده است؟ در حالیکه مادر سعید، حداقل دو بار با فرزند خود، دیدار کرده است. در دوره مورد بحث، ملاقات زندانیان، بعضاً بطور هفتگی بوده، حتی وجود تلویزیون و روزنامه در زندان اوین، هنوز کاملاً عادی بود. همچنین، سرور چرا اینهمه وظیفه دفاع از سازمان " اکثریت " را بر دوش خود، احساس میکند؟ این سازمان در دوره فوق، فعالانه از رژیم اسلامی، حمایت نموده، کمترین سهمی در دفاع از حقوق دموکراتیک مردم ایران نداشت. برای یک سوسیال دموکرات امروزی، دفاع از یک سازمان دنبالچه یک رژیم فاشیستی، در یک دوره سرنوشت ساز، با چه انگیزه ای صورت گرفته، دارای چه جذابیتی است؟ آیا صرفاً با این انگیزه که در بازداشت سعید، باید همه راهها را به خود سعید ختم نمود و نه احتمالاً نقش دیگران؟ دفاع افراطی سرور از " اکثریت " در این رابطه، این تصور را ایجاد میکند که او آگاهانه، موضوع را به عرصه اختلافات سیاسی میکشاند، تا یک تبهکاری امنیتی (گاهانه و یا ناشی از اشتباه) از سوی کسی و یا جریانی را در حاشیه قرار داده، پرداختن به آن را بی اهمیت سازد.

نگارنده این سطور معتقد نیست که به بحثی همه جانبه در این زمینه، اقدام کرده است. اما این یک آغاز، برای پرداختن کامل به موضوع بازداشت و اعدام سعید سلطانیور است. میتوان شانه بالا انداخت و اعلام کرد، رژیم اسلامی دست به سرکوب گسترده مخالفین زده، سعید هم قربانی این ددمنشی گشت. اما این، جای یک بررسی مشخص در این رابطه را پر نمیکند. برای تسهیل بحثهای بعدی در این مورد، برخی حدسیات، اطلاعات و یا سؤالات در زیر طرح میشوند. امید که دوستانی را به دنبال نمودن شناخت جزئیات این موضوع، تشویق نماید.

نکاتی برای تکمیل بحث از سوی علاقمندان به موضوع

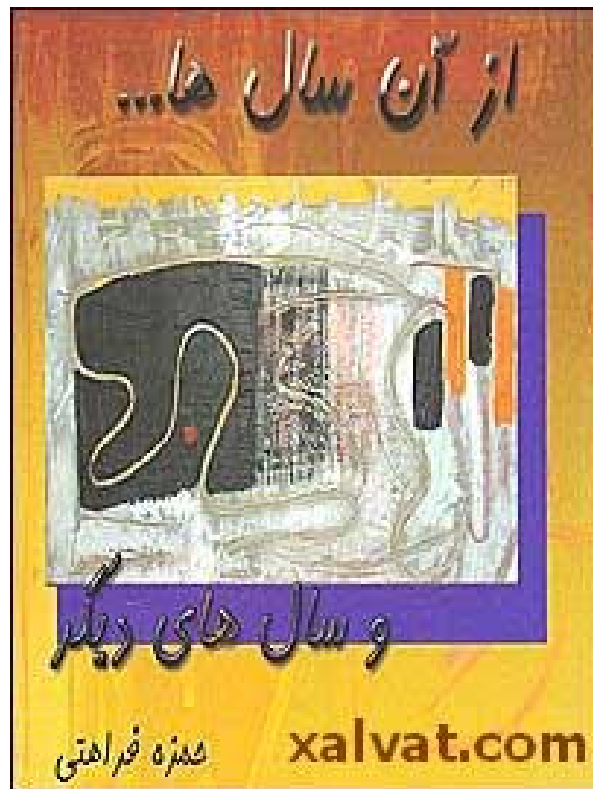
۱. در مراجعه اول پاسداران، احتمالاً فقط قصد بازداشت فوری سعید، قبل از شروع مراسم عروسی در میان بوده است. با عدم به همراه رفتن او اما، پاسداران دوباره برمیگردند. احتمالاً آنها دستور دریافت میکنند که به هر ترتیب وارد خانه شده، اوضاع را تا همراه بردن سعید، تحت کنترل قرار دهند. در این حالت موضوع لیست اسامی بازداشت شونده گان را بعنوان نوعی تهدید به بازداشت " اکثریتیها " و سایرین، از این طریق وادار کردن آنها به موافقت با همراه بردن سعید بکار گیرند. این قوی ترین احتمال در مورد لیست اعلام شده است؛ از آنجا که کسی بر اساس این لیست بازداشت نشده است.

۱۶. پاسداران بدنبال بهانه، برای درگیری و پيله کردن به کسی نبودند. بازداشت سعید، هنوز بکارگیری یک سیاست سرکوب خشن نیست.
۱۷. لیست مهمانان در نزد پاسداران، در کجا و از سوی چه کسی تهیه شده است؟ پاسخ به این سوال روشن میکند که روز مهمانی و اسامی مهمانان، از طرف یک فرد وارد و مطلع، و خود در موقعیت جدی تشکیلاتی، به دادستانی رژیم و یا یک فرد واسطه، گزارش شده است. در این لیست، نام افراد مسئول در تشکیلاتهای اقلیت و اکثریت، که احتمال حضور آنها در مهمانی میرفت، قرار داشته است. نام مهرداد پاکزاد، مسلم است.
۱۸. پاسداران از وجود یک لیست افرادی که باید بازداشت شوند، صحبت کرده اند. روشن است که این با ادعای آنها مبنی بر بازداشت سعید به اتهام " قاچاق ارز" و سپس برگرداندن او پس از ۲ ساعت در تناقض قرار دارد.
۱۹. چرا پاسداران فردی را که خود را تحویل میداده تا سعید بازداشت نشود، با خود نمی برند؟ بهر حال او هم آدم مهمی بوده است! آیا به این دلیل که فرد مزبور یک اکثریتی بوده و طبق دستور، آنها نمی بایستی بازداشت میشدند؟ و یا شاید پاسداران مطمئن نبودند، که فرد اکثریتی، نظیر سعید، دوباره قادر به بازگشت شود؟ در حالیکه نمی بایستی از این گروه، کسی دچار مشکل جدی میگشت؟
۲۰. پاسداران پس از اینکه احتمال میدهند، احتمال فرار سعید وجود دارد، حتی یک لحظه از او چشم برنمی دارند.
۲۱. آیا به یقین، کسی از مهمانی خارج نمی شود؟ آیا از کادרהای اصلی سازمان، کسی در مراسم شرکت نداشته است؟ چطور میتوان تصور کرد که در عروسی یک عضو برجسته سازمان و یک شخصیت اجتماعی، هیچیک از کادרהای سازمان مهمان نبوده است؟
۲۲. چند نفر در مهمانی مراسم ازدواج حضور داشته اند؟ بهر حال، مهمانان دعوت میشوند و به تعداد آنها باید، غذا، میوه و ظرف غذا تهیه کرد. آیا نمی توان امروز لیست کاملی از مهمانان این عروسی را تهیه کرد؟
۲۳. اینکه فرمانده گروه پاسداران اعلام میکند، سعید را طی دو ساعت برمیگردانند، با هیچ منطقی در آن لحظه سازگار نیست. بنا به اعلام سرور علی محمدی، پاسداران پیش از آمدن مهمانان، تمام خیابان، حیاط و زیر زمین خانه و حتی خانه همسایه را قرق کرده بودند. اینمهمه، نمی تواند تنها برای ۲ ساعت سوال و جواب و برگرداندن دوباره سعید باشد. روشن است که فضای " اکثریتی" در خانه، تا چه میزان در ایجاد خوشبینی به ادعای مأموران رژیم مؤثر بوده است. سرور در تمام مقاله خود عاقبت توضیح نمیدهد، پس از ۲ ساعت که سعید برنگشت، او و یا اکثریتیهایی ظاهراً فداکار، دست به چه اقدامی زدند؟ همین امر این شک را تقویت میکند، که بنوعی توافق ناگفته میان حاضرین تشکیلاتی در جشن، برای به همراه رفتن داوطلبانه سعید وجود داشته است. به احتمال بسیار زیاد، آنها به این حقیقت پی برده بودند که سعید برای همیشه بازداشت میشود و نه برای ۲ ساعت سوال و جواب.

اکبر تک دهقان، ۱۱ تیر ۱۳۸۵ - ۲ ژوئیه ۲۰۰۶



خاطرات حمزه فراهتی: از مرگ صمد بهرنگی و سعید سلطانیور



از جمله یاران زندان او، سعید سلطانیور، شاعر و نویسنده ای که الگوی دیگری بود برای نسلی که قهرمان می خواست و بعد از صمد و خسرو گل سرخی وی را برگزیده بود. اشعار سلطانیور را جوانان مبارزه در زیر شکنجه و در زندان ها می خواندند. او قهرمان و الگوی جوان چپ بود. در زندان بین وی و حمزه که هر دو خود را فدایی خلق می دانند؛ رشته الفتی برقرار می شود.

چنین است که نویسنده کتاب **از آن سال ها...** همراه شب های شعر انستیتو گوته است [مهر ۵۶]؛ همان جا که مردم برای سعید سلطانیور و هم فریدون تنکابنی و محسن یلفانی همسلولان دیگر او ابراز احساسات می کردند. شب هایی که در پایانش موقع شعرخوانی سلطانیور، جو خشونت بالا گرفت و تحصنی ساخته شد و مردمی در خیابان ریختند.

در پی آن حوادث، فکر و شوق کار علنی در سر گروهی از فعالین سیاسی افتاد که پیش از آن هوادار فداکردن جان، به قصد به حرکت آوردن موتور بزرگ بودند. حاصل همین گفتگوها، تصمیم به سفر سعید سلطانیور به اروپا

حمزه فراهتی بار دیگر با روشنفکری محبوب جامعه همراه می شود، این بار نه با لباس نظامی به منطقه مرزی ارس، بلکه به اروپا و برای سخنرانی ها و جلسات تشکیلاتی. اما این بار نیز سرنوشت دامی در راه راوی خاطره نهاده است.



فراهتی و سلطانپور با یک نماینده رادیکال پارلمان بریتانیا

تراژدی دوم در راه

در جریان دیدار اروپایی سعید سلطانپور، پایگاه اصلی رم، پایتخت ایتالیا، است که دوستی در آن جا خانه ای در اختیارشان نهاده؛ غروبی است، نامزد سعید هم همراهشان است و گردش کنان در حاشیه رود تیبر می گردند. سعید سلطانپور را سال ها زندان و فعالیت های شدید سیاسی و این چند ماه سفر پرحادثه و پر برخورد، حساس کرده است. در این شب تاریک ناگهان خود را از دو همراه جدا می کند و "اول بطری ویسکی و بعد خودش را در رودخانه انداخت."

راوی خاطرات حمزه فراهتی می نویسد: "در لحظه ای صحنه های ارس و مرگ صمد، بعد از ده سال در برابر چشمش زنده شد، چون گلوله ای رها گشت تا محلی که سعید خود را آن جا در رودخانه انداخته بود. با کت و شلوار می دوید تا در جهت سایه مبهم سعید شیرجه زد. رود تیبر برخلاف ارس یکی دو متر پائین تر از خشکی جاری است و هر طرفش با سنگ و سیمان سد بندی شده است. او می دانست که شنای سعید بهتر از صمد نیست و بدتر اینک ه سعید مست و کله پاست. می دانست اگر سعید هم غرق شود او چاره ای جز کشتن خود نخواهد داشت."

این جاست که راوی تصمیم می گیرد که از آب به در نیاید؛ سعید سلطانپور را در آب گرفته اما هر چه می کند در تاریکی شب نه دست او به دیواره رود می گیرد و نه صدای فریاد کمک نامزد سعید سلطانپور به جایی می رسد... سرانجام چنگ به میله ای می گیرد که گویا برای مهار قایق ها در دیواره رود تعبیه کرده اند.

آقای فراهتی نوشته: "هنوز بعد نزدیک سی سال شب هائی کابوس می بینم و به وحشت از خواب می پرم، با این خیال که سعید شاعر انقلابی هم غرق شده و چه کسی باید باور کند که شگرد حمزه بردن نویسندگان و هنرمندان دم رودخانه و غرق کردن آن ها نیست. چه کسی حتی شهادت مهناز نامزد سعید را باور خواهد کرد."

از این فاجعه دوم با بار سنگینی بیرون می آید. از یاد می برد که همه دارایی خود را در این بازی به رود سپرده اند؛ سیلی محکمی در گوش سعید می نشاند، با این فریاد پرخشم که فکر نکردی من دیگر چگونه باید زندگی می کردم، و این مضمون شعری است از سعید سلطانپور که آن را به حمزه فراهتی تقدیم کرده است:

سیلی زنگدار تو، جوهر جاودانه شد
خشم هراسبار تو، جذبه بیکرانه شد
ای غم جاودانه ام، شادی بیکرانه ام
شور من و قرار من، زحمه ماندگار شد

[کتاب از کشتارگاه سعید سلطانپور. شعر رفیق: به رفیق راهم حمزه فراهتی]